

بازدید شد
۱۳۸۲

۹۳۵۹-ن

۹۳۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مواضع الامم
مؤلف	صالح عبدالغنی کاشی
مترجم	
موضوع	(نسخه برای ثبت کتابت شده)
شماره قفسه	۷۰۴۰۸
شماره ثبت کتاب	۸۵۷۶۶
جمهوری اسلامی ایران	۱۲۲۵۱

خطی - فهرست شده
۷۴۰۸

دعوت مردم به سعادت و نجات
از سر ملک و سرور است همه شادان
نه بجز در سعادت و سرور است
و نه بجز در سعادت و سرور است

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

فت مغزول بود
هر لاله او در شمار



کتاب دلائل الائمة من القلیف و الحقیقین و القاضی حاجی عبد
 الباقی
 الحمد لله الذی نور بانوار معرفته صدور
 العارفين و جذب الی ساحه عشقه و
 حبه محبتات عنایاته و قلوب الحقیقین و
 سلك الجناب قربه خواصه المشافهین
 و شرع من شوائب الشرک و النفاق عباده
 المخلصین استغفر من غایب او لیس له

المخلصین و الخلق
 جملة العباد و لكن
 الایمان و التقوی
 و الصلوة و الصيام
 و الحجاب و غیره

لایک تقدیر
 استغفر من غایب او لیس له
 المخلصین و الخلق

خارج الائمة و کاشف
 غایب العارفين و الحقیقین
 سید الاولیاء و الصالحین
 علی بن ابی طالب و آل
 محمد و آل محمد

علی سید الاولیاء و الاحقرین محمد و آل محمد
 عنوان قضایه فصیحی سخن گستر و بسیار دیوان لغوی معنی پرور
 سپاس عالیست که بجوای حق ایشان عذر لایق نوع است و نه بفر
 نطق بیان بر همه انواع موجودات بفضیل او و جوهر کلام را در میزان
 سباعت بار بر همه جواهر رحمان بنش و حسن مطلع و قضا بان
 رموز سخن و ده بیت کلام معنی شناسان از سخن گفتن در دل
 دیوان خلقت جهان آفرین و نهش نهی نظم در بعد عالم کلام
 خاصه و خطه صفا غامض بسیار محمد مصطفی که بجوای و انوار کلام

لحجر و انوار من الیسیان کلام موزون و بیان محکم سخن
 بر زبان عجاز بنیان ستود و آغاز بیان نکته نجان بلاغت
 و سخن آریان فصاحت اندیشه و صف آن سر لوح دیوان عالم امکان
 و نظم نظام و عیش توأم کون و مکان بسند آموز روزگار و فانی
 نوادر سخن و اسرار انوار حقایق غریب مضمون مبتنی لطافت و

کلامی که در این دیوان
 کلامی که در این دیوان
 کلامی که در این دیوان
 کلامی که در این دیوان

پروفند
جاری امان و امید
موسی و رکن و تجلی طر
صافه صفت مقام ضیا
عینی و سبک و جودان اید
کچی و نون و شیش
حسد و ادب و فیضی و جانی
پیر و عیب و سیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا وعلوهم فوق رؤسنا يومئذ لا ينفعنا
دفعنا عنهم ولا دفعنا عنهم ولا دفعنا عنهم ولا دفعنا عنهم ولا دفعنا عنهم

از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است
 از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است

اگر بایست که در این عالم
 بهر که در این عالم است
 از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است

از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است
 از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است

از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است
 از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است

اگر بایست که در این عالم
 بهر که در این عالم است
 از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است

از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است
 از غایت کمالش در این عالم
 بهر که در این عالم است

دعوت مسلمانان خوشتر است از
وصاف کفرهای شرک خاها
در لفظ طوطیان شرک خاها
از روی لطافت کبریا
دلالت کل سخن از آیه
یک سخن از آیه شریفه اندک
پیش از خبر آتش سوزان
پسند خدای عز و جل
از هر چه کرده ایم بر آن برده بپوش
از کردهای زنده اگر باز پرسیم
فرا دیدم از نصیبت سال و ترک پایه
قصیده در تحسین خاتمه کلام این عالم
حسنی که در بدایع اشیا نهاده
از آفتاب و ماه و شمع و شمع
بالای هفت را دیده طایفه
هر عارض بغیر سحر از سوادش
از هر چه که تمام خدا یا
فرزیدم از نصیبت سال و ترک پایه
قصیده در تحسین خاتمه کلام این عالم
حسنی که در بدایع اشیا نهاده
از آفتاب و ماه و شمع و شمع
بالای هفت را دیده طایفه
هر عارض بغیر سحر از سوادش
از هر چه که تمام خدا یا
فرزیدم از نصیبت سال و ترک پایه
قصیده در تحسین خاتمه کلام این عالم
حسنی که در بدایع اشیا نهاده
از آفتاب و ماه و شمع و شمع
بالای هفت را دیده طایفه
هر عارض بغیر سحر از سوادش

[illegible]

جانی طریق دیر و حبیب استاده
جانی بیکر که دلچسپ استاده
اندو دانی قدرت طایفه استاده
سرما به است سر به در کون
و حبیب و طبع آدم و دو استاده
فردی به حضرت خوشی استاده
اندو شی که در کون استاده

این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی

در هبوط ذات عزت چه آید
 در هبوط ذات عزت چه آید
 در هبوط ذات عزت چه آید
 در هبوط ذات عزت چه آید

قصیده در حدیثی از امام حسن علیه السلام

ای بنای نام تجید مضمون ترا
 ای بنای نام تجید مضمون ترا
 ای بنای نام تجید مضمون ترا
 ای بنای نام تجید مضمون ترا

عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق

این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی

این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی

او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت
 او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت
 او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت
 او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت

وکان من کلام فی المناجات

از ابتدای کار جهان تا انتها
 از ابتدای کار جهان تا انتها
 از ابتدای کار جهان تا انتها
 از ابتدای کار جهان تا انتها

عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق

این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی

او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت
 او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت
 او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت
 او بنیاد عالم نعام و عطا و رحمت

وکان من کلام فی المناجات

از ابتدای کار جهان تا انتها
 از ابتدای کار جهان تا انتها
 از ابتدای کار جهان تا انتها
 از ابتدای کار جهان تا انتها

عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق
 عارفان را مست و بخود سازد از ذوق

این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی
 این اندر معنی بی غیبتی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چنان سوختی فرست
که دلجای تهلان خاک رس را بجای
فرغ صبح خورشید شامی چهر
بباغ فردا خط طعنه بر زبان
دعای دولت آل شهنشاه
در کبر دست ثور بار کرد
که بقدر است شمشیر
آزکجا

شماره اول
کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible][illegible]

676 2

در این مستحق اندر خاک عالم برون
 خاک از بیجان گشتن برون
 ساقی کوثر کریم است از حنوی
 خوش بکای خوشین بود این خسته
 کرد برون استنشین از خسته
 تانفید هر کسی که از بکای خوشین

مجلس سنده مر از اهل
مجلس است که بکتابت این
قرمز است این از کتابت
بیشتر است که از کتابت
باز از کتابت هم بیشتر است
همچنانکه باقی از کتابت
تا از کتابت بیشتر است
مجلس

1840

بخاراستان طراز خوش بنی
 سخن صوره گر چین معنی
 برنگ تازه این نقش چین را
 بصورت جان معنی گر چین
 که در چین خسرو صاحب کین بود
 که ملک چین ز نقش نقش چین بود
 ز عدلش چین زوششش هم عهد
 که سخن چین هم پیر از نشد

[illegible]

X

لیکن باقی با یکدیگر
 بچین کشته بودی از دور
 بن لیسین بدن هر که در دست
 که چون صورت چین سوی او
 ملی با صد چین شود و غشا
 که در زخم کلین تا ش
 ملی نازک مزه غشای کش

باد چین زلفش چو باد
 چو جام چو لب بر باد
 بوی لعل ناله بش از باد
 فاده آن غشای چین بر باد

بیشتر نقش بهینه کشته
 در زری بود نه ریشتری را
 ز نوک رای ملک صحت بین
 سچین از لطف شادی خفیه کنز
 بگوهر کم نبود از شاه چین او
 چو در چون ماه تمان شب چرا
 شه چین هم غلام روی او بود
 بر پرسته لیکن در بر شاه
 نگار در بای فتنه آئین
 ز برق عارض جاندار آتش
 رستم بود از نقش چین آتش
 سوادستان عیش دل جایش
 تان چین چو خسته را و ماه
 بر آن لعبت چین شمع طار
 بزم چین زلفش چو باد

چین نقش سچین صورت نشسته
 عروس ملک چین رحمت آرد
 به ترسج نظام رزق چین
 نشسته نقش او چون سکه بر زر
 در شوار بودش حرز بازو
 تان چین نقش سکه آتش
 دلش هم در شمع روی او بود
 چو چین زلف حشیش بر رخ
 شده از کاکش نیر و چین
 ز چین طره اش جانها شوش
 کزده نامی در مژده شوش
 نگارستان چین عینی جایش
 کزده باج حسن از خورشید
 بزم طره کرده صید شهاب

چین زلفش چو باد
 چین زلفش چو باد
 چین زلفش چو باد
 چین زلفش چو باد

ای چین زلفش بیش
 بیاد ز کرم هر دو خوب
 بکیرا جان چین زلف نزل
 یکی آتش برت دور کا کل
 بکیرا بوی یکجان برده از پیش
 فضای سینه هم هر دو را که
 ز خود آهسته بویسته در آسم
 چو ظرف چین دلی از بیم طافان
 هم نهان کنی آن دید که این
 بوی هم نگاه آن آهسته
 و در آخر عشق آن اداه عیاش
 سخن چینان شاه این را کشند
 که بر چین شد چین شاه از قدر
 ملی درش میل کردید با کین

بوی چین صبا بکجا قرارش
 ز چین طره هم هر دو خوب
 بکیرا در سواد هند خط دل
 یکی ز تار بند چین سبیل
 بکیرا چین سبیل حلقه گوش
 چو در آهسته چین روی بر رو
 برک چین سوج دامن ب
 لایق خواش دل بر بر چین
 دوشاخ گل زلف هم کلین
 چو چین سوج می بویسته آسم
 چو بوی ملک چین شده خود نگر
 بوی وستان را با کشند
 سجای شدند جوشید آتشین هر
 اشارت کرد در قیامت چین

چین زلفش چو باد
 چین زلفش چو باد
 چین زلفش چو باد
 چین زلفش چو باد

زلفش چو باد
 زلفش چو باد
 زلفش چو باد
 زلفش چو باد

غبار خاک پایش بجز
 پوسه دار خنجر با پیش
 در خون آفتاب از نور آتش
 تن ز قوس نور آتش
 در از اندوی زبان ووش اوش
 سینه قوم سنی نامه بر خنجر
 زنده انفالی سایه انداخت
 نازش کرد فاصد ربا جان

ولی خورسم پس روز اسبکاز
 کنی چون زده گرم خطیم
 و گزید از حال تیغ کلکون
 تنی شد قالب بچاره انیم
 زیم شد رو شد بادل ریش
 زحان مان خود قطع نظر کرد
 ز پس رسید بود از شاخ شمشیر
 ز معوری رو شد سوی سون
 بگو میگفت کوبال و بر من
 چه راهت ای که جانم شد خرابش
 زیزد که خطر ختم دین راه
 سخت از آب دیده دست داشت
 پس آن آله رده رخی شد اگر کرد
 جان شد با خان و ناله ساز
 که از چنین تاب شرب آمد آواز

که از راه شمشیر اکنون خبر را
 بیاورد مراد الطاف را
 که بپوشد دولت بپوشد را
 فروغ بدست خنجر است
 چنان که کن فری و خنجر
 ز خنجر بدست خنجر است

ازین دان روزی بنیاد
 درای استیلا جسم جانها
 اشارت کرد شاه آواز
 که حاضر از آن درختان
 در آورند در دم تخت انداز
 در اختر کلب بدو در آواز

رسید از خانه خود رسید عین
 سر ایا قاصد شفته نشناخت
 چکاند از لال مردگان
 بکام مرده آب زندگانی
 برین کشت شد را که خنجر
 رسید از راه در کبطره العین
 یعنی الارض آمد از ده دور
 شنی حای که اندک ز چوش
 اگر خدای سر خود پای کوبید
 ار آن والا کمره چون شربت
 پایش افکند آج پادشاهی
 ز درش چرخ بر چرخ
 سخت در برش فغان کرب
 ز عرض حال خود چون شمع
 سخنانی که تیش چو شمع

در جان بایدت در پای کوبید
 چراغ خود با استقبال شربت
 گرفت از مهر تاج پادشاهی
 ز درش تخت شد عرش برین
 وی چون انگ جیش زبانی
 سرکش تر جان را ز دل بود
 از در روشن جان تر کریمت

که شد از جایت سایه جان
 از درش در صدف کمر جان
 که شد از جایت سایه جان
 از درش در صدف کمر جان
 که شد از جایت سایه جان
 از درش در صدف کمر جان

در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است

فغان از جان مشتاقان بجا
 نیکو چین از آفتاب کرا
 سختین نغمه گزافه است
 چو آتش دوزخ بر صلیب
 بت چین با نیکو چین
 ز کزنده آئین شهر چین
 چنین فرمود پس آینه انور
 ازین دو خنجر فرخنده
 نام اوست نقش خاتم ملک
 بختش سپه ماه نورش بند
 بخت این دو دایع حاضر کرد
 حد او را دل و جان فرستاد
 هدایت کن مرا بانی را
 سحر طیب جان و دل کن

در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است

دور کار از گناه من هر روز
 بحر عصبانم از بختش آید
 با چنین جسم خوشه لم که خدا
 آنکه از امر او صدف شهاب
 آنکه از زهر سپهر ناطقش
 آنکه بی کفش ارگنده پرواز
 از بی حساب نام محرم
 لوتبار از شکوفه اشجار
 روز و شب در بیکم او کردون
 شاه حسن عالم افروزش
 همه نتواند از غناشایش
 عقل کل در مجلس صفش
 شعور مهرش از زبان گشته
 کزین بنام او شود

در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است
 در این کتب که در این کتابخانه است

در مقامی که در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است

در این کتاب
نویسنده
شکر

[illegible]

کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد

سبب سخن کمی تو دیده دل متحر
 رفته بوزن قوت سر و سوز برباع
 نیت عطف را بر غمت زای تشویش
 رکن چهارم توئی ای ملک الملک عش
 اول و آخر توئی ظاهر و باطن تنه
 لب پنداری توئی استیکری کوی
 قبله اهل صفای شیر و اسبیا
 انجیر شرف کوه در چنگ
 کرده پیش عطا داده بلیکن
 آمده در شان تو بیت خجالت
 کوه برکت بود همسر شرف
 خضم بروض او کند لاشه خود در صاف
 بهر کف خود ساخته وضو شرف
 غره غریز تو پاکشد ازین
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد

کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد

سمع و صا کرش از نقش حس
 تا بود ارواح قدس در طیران بکون
 نیت جیب تو باد چو نای خضر
 عرصه وی نو باد اسب چو نای جاب
قصیده من کلام و نجی فی مقبه مولانا اسد الله الغالب
 کید بینش غش کین میدعا
 بوی حقیقت غنای کین بوستان
 الفت انبیا عصر جلد زبانی شده
 وضع مدار سلفاق سپرد لب
 زاده اگر چه مدام غرق آب و صوت
 آمده قلام بهر ضرب علم
 دانه هر که را رویه غیب است
 معرفت انبیا است غاش غایت
 سخت آمده است طره صفت
 ابدل اگر عاشقی حرف محبت بزن
 آن کبک قلم کشته غش
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد و کشته شد

ای از فکر کسی در ملک
بسیار گذشت آید و سبب
کوی یک همچون هم بسد این عطل
خوش فغنی کا درم روی آبان
سیندرین بد دیده قریب
جیب بران آستان کرم عظیم
خجاک بخت زنگ یاد بجا
در بیم این آرزو بال خوش بجا
کردم آردار سوغی ادا حسن
چون

چند چهره بود و طبع جوهری
چشم بزرگ و زلف سیاه
صفا داشت که در کمال
و شرف از او نماند

صبح آفتابستان
 بجزایر مال معدن ابرو
 صید فی بزم زینت شاه
 بدارم آفتاب که در آفتاب
 گلشن نیلوفر افروز
 دانش را نهی یکی در این
 صبح ملک بدم آید
 بست چادر باده ای که
 باد غوغا خیزد کین جهان
 ایام

[illegible]

کرم چشش ز هوا در هوس غفلت
 جرم بسیار خطا بجد طاعت اندک
 غیر از آن عسره و ثقی و خجسته
 نیست خیر و کیش در دوجان تنگ
 دست چو یک زن تقدیر با جنگ
 چون زنده برود درواز چرخش چو یک
 دستگیری کن و گذار در آن جهلکش
 بدعا بعد بنا عرض چو شد خواهد بود
 بر چه گویم پس این بعد دعا
 تا همدنا بد از جهت سیر جهان
 بر سر چرخ بر خیزد ز اندوه فلک
 آن فلک تیره شد باعث این
 بر فلک باد عاری کش او و فلک

نصیب من کلام بر ترقی قیام
 با نور و روش شد عجز و طعنه
 سطر بسطک الله فروغان
 غنزل از وصف صفهان و ارم کن
 بند که باش چو فردوس زرد گویک
 تا در آینه رخسار را که کن شد بگذار
 بنده شب بر فردا پیش برادر یک
 بجایم چه جلالت بکلام چو یک
 دست کو طبع مرا برادر این چه شفت
 از من قرض زلم که سخن بریزد
 بختی از من و دار بر کل آرد و
 بختی از من و دار بر کل آرد و

کرم چشش ز هوا در هوس غفلت
 جرم بسیار خطا بجد طاعت اندک
 غیر از آن عسره و ثقی و خجسته
 نیست خیر و کیش در دوجان تنگ
 دست چو یک زن تقدیر با جنگ
 چون زنده برود درواز چرخش چو یک
 دستگیری کن و گذار در آن جهلکش
 بدعا بعد بنا عرض چو شد خواهد بود
 بر چه گویم پس این بعد دعا
 تا همدنا بد از جهت سیر جهان
 بر سر چرخ بر خیزد ز اندوه فلک
 آن فلک تیره شد باعث این
 بر فلک باد عاری کش او و فلک

کرم چشش ز هوا در هوس غفلت
 جرم بسیار خطا بجد طاعت اندک
 غیر از آن عسره و ثقی و خجسته
 نیست خیر و کیش در دوجان تنگ
 دست چو یک زن تقدیر با جنگ
 چون زنده برود درواز چرخش چو یک
 دستگیری کن و گذار در آن جهلکش
 بدعا بعد بنا عرض چو شد خواهد بود
 بر چه گویم پس این بعد دعا
 تا همدنا بد از جهت سیر جهان
 بر سر چرخ بر خیزد ز اندوه فلک
 آن فلک تیره شد باعث این
 بر فلک باد عاری کش او و فلک

نصیب من کلام بر ترقی قیام
 با نور و روش شد عجز و طعنه
 سطر بسطک الله فروغان
 غنزل از وصف صفهان و ارم کن
 بند که باش چو فردوس زرد گویک
 تا در آینه رخسار را که کن شد بگذار
 بنده شب بر فردا پیش برادر یک
 بجایم چه جلالت بکلام چو یک
 دست کو طبع مرا برادر این چه شفت
 از من قرض زلم که سخن بریزد
 بختی از من و دار بر کل آرد و
 بختی از من و دار بر کل آرد و

کرم چشش ز هوا در هوس غفلت
 جرم بسیار خطا بجد طاعت اندک
 غیر از آن عسره و ثقی و خجسته
 نیست خیر و کیش در دوجان تنگ
 دست چو یک زن تقدیر با جنگ
 چون زنده برود درواز چرخش چو یک
 دستگیری کن و گذار در آن جهلکش
 بدعا بعد بنا عرض چو شد خواهد بود
 بر چه گویم پس این بعد دعا
 تا همدنا بد از جهت سیر جهان
 بر سر چرخ بر خیزد ز اندوه فلک
 آن فلک تیره شد باعث این
 بر فلک باد عاری کش او و فلک

به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت

که در کار و کاروان زبانی کند در پرتو
 بهر دشت و دشت را شرابان هر شد آید
 تو با لاری و دشت و دشت و دشت
 جو خاری کان رود در کل رود
 در دشت قیامت دشت شود و دشت
 ازین صحنه و ازین ابرش ازین ابرش
 همی بر تالاب چنان ز کشت اندر دل
 همی بر تالاب چنان ز کشت اندر دل
 کند این آنچه با خرم کند برق و کند
 کند آن آنچه با خرم کند برق و کند
 خدیو اما دشت کشتن کشتن و دشت
 خدیو اما دشت کشتن کشتن و دشت
 کرار مایه بخت آمد بطرف کوی تو
 کرار مایه بخت آمد بطرف کوی تو
 کند تا ابر و دامن حدیث از دیده
 کند تا ابر و دامن حدیث از دیده
 محبت از می بکنین بود و دشت و دشت
 محبت از می بکنین بود و دشت و دشت

قصیده من کلام مرحوم کشتن فی شرح اسد الله الغالب
 از دقت است که بر از پستان به دشت و دشت
 از دقت است که بر از پستان به دشت و دشت
 دشت داشت زینت هر دشت کل خود روی بر دید الوان
 دشت داشت زینت هر دشت کل خود روی بر دید الوان
 که ناکه زبانی هر سنگ سرنگ کند رخ خوش این کشتن
 که ناکه زبانی هر سنگ سرنگ کند رخ خوش این کشتن

به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت

به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت

تا که از خلق جهان کس را یاد
 ناید از کشتن که از حجت ن
 هر سوگاه طبعها در کل
 بره باد که دارد و دشت ن
 در پستان چه به سنگام سحر
 اید باز کند بسکان یان
 که در بان کستان ارم
 کرارم جاکش جاویدان
 قصه کوتاه که در فصل چنین
 ساخت باغ شود تازه چنین
 که حکایت کند از دشت
 بلکه از دشت خند و دشت
 شیر زبان علی عالی قدر
 شاه مردان ولی و الاشان
 صراحت بد جبار احد
 شاه این حاکم ملک یان
 حافظ شرع نبی ناصر حق
 سرور اهل زمین میر زمان
 نور او شمع شبستان وجود
 ذات او رب سراسر ایسکان
 وصف او فاروق حق و دشت
 لغت او قاسم خلد و دشت
 در کله او جسم دار امان
 سرور انرا بهر نوشش روان
 بایدش کرد به کردن و دشت
 هر که گوید سخن از تو شیر روان

که ناکه زبانی هر سنگ سرنگ کند رخ خوش این کشتن
 که ناکه زبانی هر سنگ سرنگ کند رخ خوش این کشتن
 که ناکه زبانی هر سنگ سرنگ کند رخ خوش این کشتن
 که ناکه زبانی هر سنگ سرنگ کند رخ خوش این کشتن

به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت
 به کمال خلاقیت و به کمال خلاقیت

این سوره را در هر روز بخواند
 که از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد

حسبی که هیچ زینت نباشد
 دل چون غم احابت از رخ
 راهی که گم کند به مدد
 کی دوشم کان که بر لب
 بر روی از گنجه چشم
 گوشم که آن زینت
 آیم ز دیده زینت هر سو
 کی نام من بفرقی کند
 از سران حق بود من
 از ظلم دیگران چه کنم
 اگر چه عدل نیست اگر چه
 از همه بفرقه که این
 از همه بفرقه که این
 از همه بفرقه که این
 از همه بفرقه که این

این سوره را در هر روز بخواند
 که از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد

این سوره را در هر روز بخواند
 که از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد

صد ساله زینت از کف که
 هر زینتی که در من تو
 من کف می شود از آن که
 شاکت آن دو جگر گوشه
 که لطف از غم شب
 دستم که در آنم بود
 چند آن را می کشم
 از شوق خاک بوس تو
 غیر از تو چون و سید
 که خالیت ز من
 از چشم بر آن که
 تا از سپهر برون
 روز عدوت تیره و
 حقیقت من کلام
 این سوره را در هر روز بخواند
 که از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد

این سوره را در هر روز بخواند
 که از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد
 و از شر بیچاره بگریزد

از کوه بگریه چو لاش منقرض
 از کوه بگریه چو لاش منقرض
 از کوه بگریه چو لاش منقرض
 از کوه بگریه چو لاش منقرض

چون عقل در بین بکار آید
 و نه بهیچ کجی که اینست بهر
 ای حال به کجی که اینست بهر
 که در آفتاب بزی باقیست
 و در کوه از نظر لطیف فانیست

بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت
 بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت

بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت
 بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت

از کوه بگریه چو لاش منقرض
 از کوه بگریه چو لاش منقرض
 از کوه بگریه چو لاش منقرض
 از کوه بگریه چو لاش منقرض

چون عقل در بین بکار آید
 و نه بهیچ کجی که اینست بهر
 ای حال به کجی که اینست بهر
 که در آفتاب بزی باقیست
 و در کوه از نظر لطیف فانیست

بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت
 بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت

بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت
 بکس که از دستش زینت
 در نه قدمش شمع محبت

این کلام از حضرت علی علیه السلام است
 ای همه خدایان و توکل ای همه خدایان و توکل
 از همه روی گوی تو خیر آنچه
 طایر صدره نشین کرد برت
 بسته قید کناه جت شفاعت
 با ارسطو ضابطه شرع تو
 بیت شرع تو بر باد و طیرت
 غرور اندر کلویش خون در کعبه
 خضر زینت چیردند اندر کیز
 خضر تو زد کرد رنگ کل سحر
 دشمن تو هم گم چون نهند سر بکم
 آب دهد بچوات ساعده شیران
 هم من و او هم گم که بچوات
 بنده سر توام سایه ز من و سایه
 کینه با برعل نیست که با حلیم
 ای همه خدایان و توکل ای همه خدایان و توکل
 از همه روی گوی تو خیر آنچه
 طایر صدره نشین کرد برت
 بسته قید کناه جت شفاعت
 با ارسطو ضابطه شرع تو
 بیت شرع تو بر باد و طیرت
 غرور اندر کلویش خون در کعبه
 خضر زینت چیردند اندر کیز
 خضر تو زد کرد رنگ کل سحر
 دشمن تو هم گم چون نهند سر بکم
 آب دهد بچوات ساعده شیران
 هم من و او هم گم که بچوات
 بنده سر توام سایه ز من و سایه
 کینه با برعل نیست که با حلیم

این کلام از حضرت علی علیه السلام است

این کلام از حضرت علی علیه السلام است
 ای همه خدایان و توکل ای همه خدایان و توکل
 از همه روی گوی تو خیر آنچه
 طایر صدره نشین کرد برت
 بسته قید کناه جت شفاعت
 با ارسطو ضابطه شرع تو
 بیت شرع تو بر باد و طیرت
 غرور اندر کلویش خون در کعبه
 خضر زینت چیردند اندر کیز
 خضر تو زد کرد رنگ کل سحر
 دشمن تو هم گم چون نهند سر بکم
 آب دهد بچوات ساعده شیران
 هم من و او هم گم که بچوات
 بنده سر توام سایه ز من و سایه
 کینه با برعل نیست که با حلیم
 ای همه خدایان و توکل ای همه خدایان و توکل
 از همه روی گوی تو خیر آنچه
 طایر صدره نشین کرد برت
 بسته قید کناه جت شفاعت
 با ارسطو ضابطه شرع تو
 بیت شرع تو بر باد و طیرت
 غرور اندر کلویش خون در کعبه
 خضر زینت چیردند اندر کیز
 خضر تو زد کرد رنگ کل سحر
 دشمن تو هم گم چون نهند سر بکم
 آب دهد بچوات ساعده شیران
 هم من و او هم گم که بچوات
 بنده سر توام سایه ز من و سایه
 کینه با برعل نیست که با حلیم

این کلام از حضرت علی علیه السلام است

این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است
 این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است

کند علم سلونی ز جایت معمر
 شگلات دو جهان در کف توکل
 یا علی شیر خدایه دی قتل عد
 از دم تیغ تو شد شیر جیل قلم
 لافخی در صف از و تیت آمد
 هر قتی تو یغمان خدا رهت بین
 تره قیس مودی بدوشت دیم
 حرم ستر بنی راز خداوند علما
 شیر مردان جهان پشت ناپاک
 شهوار صف بجای خاکی خاص
 راز داربست معراج که در چرخ برین
 جانشین بنی آج سر اهل تعین
 در بخت عارفان خداوند جان
 حاشا نه که شود مع علی جود نام
 زانکه آخر شود مع علی جود نام

این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است
 این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است

این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است
 این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است

آسمان سهند و مرطفت خوشبید
 کوهت قدر ترا آمد لولاک طراز
 خاتم دست ترا مهر بتو است
 ابر گردیده با مر تو ز مغرب است
 از غفلت تو روان گشته بناج جفا
 حلق پایت همه رانج نقد کوشا
 طوطی گلشن تنزیل و دایا پاک
 بکستان جبال تو کل عظیمیا
 لبستان قم لیلی تو افر خنده
 بدر لم نشخ صدر لاک صدر کنگره
 کر طغیلت تو آل تو بنودی است
 بنیانی کتی در رسول مدینه
 خواجه ختم رسل آدمی دیوان سبیل
 حاجی بدعتی و داعی فردوس برین
 حامی امتی و شافع یوم الحشر

این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است
 این چنین که در این جهان است
 نظم من و در این جهان است
 که در این جهان است

چون دان من کی کفر از باری
 دین چنان خداوند عالم بود
 دین چنان خداوند عالم بود
 دین چنان خداوند عالم بود

بنده لعل رخسار تو باشد خوشید
 بنده دی سوی سمنی تو باشد غریب
 ای بریده آیه عظیم تو جبریل امین
 ای دخی و اخ و داما و دلیست
 عالم علم سلطانی علی ضعیفم
 عالم علم سلطانی علی ضعیفم
 حیدر پیل کن و برکش از دور
 شاه دل دل فریاد صاحبشیر او
 دارت مرید و منزلت را روی
 شاه دل دل فریاد صاحبشیر او
 آنکه عذر و فرشتش کرد بکفر و دین
 جهان ضرب جدا ساخت و دین
 جت از خندق در کند کشتن چه
 که بر نذر رهش و حسن چه
 اصل ایمان سه محمد و علی کیوسی
 کجین ده علی و دود حسن کجین
 نه اله که از شایع شریع تو مرا
 غیت غیر از ده و دودی دین
 در هوای موسی و عزت آن
 بگذاشت خدایال پند از ده
 بر توی آفت ز فود تو بر پدم
 عکس کشت بجهان پند از ده
 در اوصاف تو مفتوح بود چه
 زانکه خارج تو بر دین بود چه
 یابی بنده نظام از سر خلافتین
 در دلائی سلطان سخت سب که
 مانده خوش خشم در ده جت هر
 حیدر نظر کرده بیکد نظر

تا کی از خن جگر از خن
 تا کی از خن جگر از خن
 تا کی از خن جگر از خن
 تا کی از خن جگر از خن

چون دان من کی کفر از باری
 دین چنان خداوند عالم بود
 دین چنان خداوند عالم بود
 دین چنان خداوند عالم بود

لا شریک له تعالی شانه
 لا دینم لم نزل سلطان
 نوش کن ای تشنه بگرخت
 جامی از سر چشمه کجاست
 بر اهواز امیر المؤمنین
 میر غلام شنه باز از دین
 عقل اول شهوار لو کشت
 شیر غلام بیابان کجاست
 این غلام ماهر و دلی
 چاشین صاحب قل انما
 هست معمار زمین و آسمان
 هر دو عالم به سحر جسم او است
 شمع ایوان جلاش نقاب
 عکس نور ذوق نقاش است
 ذوق نقاش را دم از غلاف
 کربون آرد شود کردن شگاف
 دلش چون برق لامع در صفا
 کوه قاف آرد برون از نوک کاف
 آن غلظت فشر که به نام متیز
 شیر کردن اینیش در کوزه
 آنکه سر لوح جمع نرفات
 یعنی قرآن حل حبل مشکلات
 آیه آیت دیش تر نزل
 جبریل آرد از بهر رسول
 نازل روحی خداوند حبیبیل
 خاصش کوش جباب جبریل
 و کاشکی که از خن جگر از خن
 و کاشکی که از خن جگر از خن
 و کاشکی که از خن جگر از خن
 و کاشکی که از خن جگر از خن

تا کی از خن جگر از خن
 تا کی از خن جگر از خن
 تا کی از خن جگر از خن
 تا کی از خن جگر از خن

از دین و دین داران که در دین
 از دین و دین داران که در دین
 از دین و دین داران که در دین
 از دین و دین داران که در دین

شاه مردان اگر از هر دست بود
 چون ز خواجه حرف کودک را شنید
 ز آن بچش آمد سر بالا شد
 گفت آنجا جبر را که کودک خوان
 ز آنکه من از قدرت پروردگار
 می نامم در دو عالم تقهار
 گردش این چرخ کردن نظام
 بی وجود من نمی گیرد نظام
 تا که از حکم خداوند رود
 از غم گشتی مقيم اندر وجود
 کيفس درم بنودی از نظم
 جبر اسرار مرا بودی جنبه
 نور حق خورشید عمرانی منم
 شیر دل فرعام بر دانی منم
 فلک را از ازل بانی منم
 معنی آیات قرانی منم
 در حیرت خاص حق محرم منم
 صاحب شیشه از دردم منم
 رهنمای حضرت آدم منم
 بر جبینیا اعلم منم
 یکم از غصه محشر منم
 جسم و جان روح پیغمبر منم
 در عالم طوری از طور من است
 طرح کردن نوری از نور من است
 اختران کلک ایوان من است
 مهر و دهر و قهر و خون من است
 شمس از کباب ابروی من است
 همه شمع از پر نور من است

که خواجه در وقت خود با زبان
 شد بطریق ابراهیم در بیان
 دیدم با ایستادش درین
 بپایه با جلالش درین
 که در آنجا در آنجا
 در آنجا در آنجا

کفت شاه این زمان باد که
 که مرا با بی همتا باشد منم
 دیدم حق بخت و بر کنده
 شد صمد برق مانش فلک کب
 از سر آفتابای کردن در گشت
 روی حق شاه منم دیده
 سلام آنجا خضر اسلام
 مشرق و مغرب شتابان بری
 جان نباشد جسم جان شود
 بی بصارت چشم کور می
 بیگم من نیند از چرخ دنیا
 سر و قد عرش سای خود علم
 برق سان از نشین چشم دور
 ناله از جوی دل سرب کرد
 که تقصیر کردی که جستجو

میر عظیم سر معبود وجود
 خواجه دستیار در دست جویب
 کوه قاف و صاحت دریا و پشت
 چون بقریب مقصدش خواهر رسید
 شاه خندان گشت و فرموده سلام
 نزد سر آمد سپاس شوی
 جسم از جان کی گزینان شود
 از بصارت چشم کر دوری
 خواجه را گفت شاه جهان
 بیگم من نیند از چرخ دنیا
 آن طراز کوه لوح و قلم
 سر و قد عرش سای خود علم
 در حضور خضر مستور گشت
 برق سان از نشین چشم دور
 عشق حیدر خضر را بقیاب کرد
 ناله از جوی دل سرب کرد
 که تقصیر کردی که جستجو

که خواجه در وقت خود با زبان
 شد بطریق ابراهیم در بیان
 دیدم با ایستادش درین
 بپایه با جلالش درین
 که در آنجا در آنجا
 در آنجا در آنجا

عالم را این در کافیه می بیند
 هر نفسی که از این عالم می بیند
 قوی ما فرموده شد یعنی هر نفس
 بر سر این عالم می بیند
 هر نفسی که از این عالم می بیند

کس نه اند خردت یا ایسر گوشتین
 ما عذمان از طفلیت باور می کنیم
 با وجود این رایت رو سبای می کنیم
 ایستادگان که بیت یا ایسر گوشتین
 کسب دانه خردت یا ایسر گوشتین
 خست الفردوس شقایق است
 کاش می بیند بر دانه ما برقت از ترا
 ای که جهان منم با سر و فرات شمای
 ماسی نه صلیک شوق فرات شمای
 دور دورن ملک دوری ز دورن شمای
 ای صبا بی را که کوه شلال است
 ش مبارک که در زیر زمین آید
 سنه که لوح مخفیست نه بر شمای
 طبری کوشا بهار مهرش بر شمای
 زانکه او چو خضی قدر در بان شمای
 خست خست خست خست خست
 خست خست خست خست خست
 خست خست خست خست خست
 خست خست خست خست خست

ز خجاست تو در دوزخ
 در دوزخ است تو در دوزخ
 در دوزخ است تو در دوزخ
 در دوزخ است تو در دوزخ

آنچه که درون را به این چشم تنم روش
 قطرای عرش را چون دانه جبین
 جن و انس و عرش را چون دانه جبین
 مرغ عطشی که آن برام ایوان شمای
 هر که دت حاجتی دارد به بان شمای
 نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا
 صورت اظهار آن موقوفه بان شمای
 سرفراز خاک را بهت هر که او باد
 خادم مدح تو باشد حسین رویه
 روز و شب در خطه امل شایان شمای
 هر که شد مدحت سرکشین خاست
 بود و دایم دست او در جان شمای
 بادل پرورد بر سپهر دمان شمای
 مین درماتی به از تو بر جان شمای
 عالم در این سرور جان شمای
 عالم در این سرور جان شمای

چون توئی در عالم اسکان گنجایش
 نهادی ای دینی از پیشانی تو
 در میان مردم و ملک و دولت
 با تو پیوسته بودی و پیوسته
 با تو پیوسته بودی و پیوسته
 با تو پیوسته بودی و پیوسته

شدن ترین از وجود او زمین و آسمان
 مایه لطیفش یعنی کرم بودی در جهان
 ای که صرخ خضری در ساریت دارد
 عرش بهر نقشش بر پای تو سوره گناه
 سیر بر سروری افروخته از جانی جا
 دی جهان خورشیدش برده از انوار کم

نزد در باری جلالت بجز از مظهر کم
 در خور وزن کالت زما از حد کم
 بر سپهر قرص آفتاب از تو کم
 بر زمین خرامت زده خوشید حرام
 با صفای پرده فانوس شمع شدت
 با صیقلی گوشه حریف خرم شدت
 با شکوه نقد دستار کن شدت
 آج صیقلی چه تحت سلیمانی کم

هر چه اندر رفعت جلالش مان رفته بود
 و آنچه در تقوی و زهد اهل ایمان رفته بود
 و آنچه در عظیم سلیمان رفته بود
 و آنچه در عظیم خاندان رفته بود
 و آنچه در عظیم خاندان رفته بود
 و آنچه در عظیم خاندان رفته بود

چون توئی در عالم اسکان گنجایش
 نهادی ای دینی از پیشانی تو
 در میان مردم و ملک و دولت
 با تو پیوسته بودی و پیوسته
 با تو پیوسته بودی و پیوسته
 با تو پیوسته بودی و پیوسته

دارت علم پیر غار پیران
 استان روبرو لطیف استین
 از بی حجت خردن خلق را کج نهین
 قطعه اسلام را از چار حصص حسین
 مقتدای او لکین و پیروی حسین
 ناصر حق غالب مطلق امیر المومنین
 مصطفی را بشین از نص قرآن المبین
 رشت مهرت به جلال الله جل جلاله
 در مکان مصطفی و اندک جلاله
 چون سیتیمان کرد غم بر چهره آورد
 کشته اند پر راجی چشم خود آهوی حسین
 ورنه کی سبب صورت استخرج طهرین
 ساخت نص فخری بر پیر تقوی سکنین
 ایندوت جا داده بالا دست هر کایان

استان از کشتن و از کشتن
 خاندان از کشتن و از کشتن
 خاندان از کشتن و از کشتن
 خاندان از کشتن و از کشتن
 خاندان از کشتن و از کشتن
 خاندان از کشتن و از کشتن

خداوند چون نماند از کشتن و از کشتن
 خداوند چون نماند از کشتن و از کشتن
 خداوند چون نماند از کشتن و از کشتن
 خداوند چون نماند از کشتن و از کشتن
 خداوند چون نماند از کشتن و از کشتن
 خداوند چون نماند از کشتن و از کشتن

[illegible]

چون عصاره دشت سحری کوه قوس در میان
از دشتی که خورشید بخت را در میان
باید آن مانه بگویند از قوس سما
چنان در دوزخ که قوسیت برود عالم کوکبه
که کس از قوسان حضرت کی بیرون
این دوزخ کی زنگنه کی در پیش
چون عصاره دشت سحری کوه قوس در میان
از دشتی که خورشید بخت را در میان
باید آن مانه بگویند از قوس سما
چنان در دوزخ که قوسیت برود عالم کوکبه
که کس از قوسان حضرت کی بیرون
این دوزخ کی زنگنه کی در پیش

ای که در قرآن سر بر تو فتح شد
 از کلمات شایه فون بالند
 بخت حکم شما که بر نیاید
 خور که باشد از شعاع شمس
 هر چه موجود از جو شما جیب
 بگر هر که در در بطون حد
 گاه بگا فیداه که بگرید
 طایر قدسی که در عرض مالک
 ملک عالم را که بود از حق بیکان
 یا امیر المؤمنین از ما کن قطع
 که هر که گرفت نقد طاعت
 بهر درو معصیت خربت تو بود
 درو خور که توان میان زد
 ای که در قرآن سر بر تو فتح شد
 از کلمات شایه فون بالند
 بخت حکم شما که بر نیاید
 خور که باشد از شعاع شمس
 هر چه موجود از جو شما جیب
 بگر هر که در در بطون حد
 گاه بگا فیداه که بگرید
 طایر قدسی که در عرض مالک
 ملک عالم را که بود از حق بیکان
 یا امیر المؤمنین از ما کن قطع
 که هر که گرفت نقد طاعت
 بهر درو معصیت خربت تو بود
 درو خور که توان میان زد

در کتب

چهارم

در کتب

ای که در قرآن سر بر تو فتح شد
 از کلمات شایه فون بالند
 بخت حکم شما که بر نیاید
 خور که باشد از شعاع شمس
 هر چه موجود از جو شما جیب
 بگر هر که در در بطون حد
 گاه بگا فیداه که بگرید
 طایر قدسی که در عرض مالک
 ملک عالم را که بود از حق بیکان
 یا امیر المؤمنین از ما کن قطع
 که هر که گرفت نقد طاعت
 بهر درو معصیت خربت تو بود
 درو خور که توان میان زد
 ای که در قرآن سر بر تو فتح شد
 از کلمات شایه فون بالند
 بخت حکم شما که بر نیاید
 خور که باشد از شعاع شمس
 هر چه موجود از جو شما جیب
 بگر هر که در در بطون حد
 گاه بگا فیداه که بگرید
 طایر قدسی که در عرض مالک
 ملک عالم را که بود از حق بیکان
 یا امیر المؤمنین از ما کن قطع
 که هر که گرفت نقد طاعت
 بهر درو معصیت خربت تو بود
 درو خور که توان میان زد

در کتب

در کتب

در کتب

جانبی کرنا شین

[illegible]

من از بیم چنان بجزدم بام
 که کل فوش کند چون دگرستان
 چو خضر در طلب چشمه بس که گفتم
 چو کرد باد بهر ششکی شدمست از
 تنم شغل با حیات کی دارد
 ز با برستم از بس که روح فکرت از
 عجب که در کم سهر و فروغی آید
 چرا که در کرم صیل ستمه ارجاز
 من چه نقص که جستن و فکرت
 مرا چه بستم که قانون مهر انداز
 دو بیت از کمر و زین یکم تو
 ز حال غرضش نشان میدهد صبا
 من این ستم هرگز ندیده یک چشم
 لگ کرده در حق من ساز و دشمنی ساز
 زده نظاره ازین پس نمودن
 چنان مذوخته کم کش توان کردون
 الا از جاذبه خواست زان در کش
 ازین پس به عادی مستجاب ساز
 طلاق زبانه زده و تماشا کن
 زفت سرور عالم سه سپهر حجاز
 چو غافل محض مسیح سید عربی
 که هست خاکه رشک کحل دیده
 بر رخ شش فاسد شیم بدین
 که مرغ روح تواند که ماند از پروا
 زین صفت صفت ارباب جهان
 ز رنگ بخی تو در مهر آینه ساز
 شایسته ایش محرم با برگاه آید
 یعنی حریف میای شاه رسیار
 کلام از کس نیست که در این
 از کلام کس نیست که در این

من از بیم چنان بجزدم بام
 که کل فوش کند چون دگرستان
 چو خضر در طلب چشمه بس که گفتم
 چو کرد باد بهر ششکی شدمست از
 تنم شغل با حیات کی دارد
 ز با برستم از بس که روح فکرت از
 عجب که در کم سهر و فروغی آید
 چرا که در کرم صیل ستمه ارجاز
 من چه نقص که جستن و فکرت
 مرا چه بستم که قانون مهر انداز
 دو بیت از کمر و زین یکم تو
 ز حال غرضش نشان میدهد صبا
 من این ستم هرگز ندیده یک چشم
 لگ کرده در حق من ساز و دشمنی ساز
 زده نظاره ازین پس نمودن
 چنان مذوخته کم کش توان کردون
 الا از جاذبه خواست زان در کش
 ازین پس به عادی مستجاب ساز
 طلاق زبانه زده و تماشا کن
 زفت سرور عالم سه سپهر حجاز
 چو غافل محض مسیح سید عربی
 که هست خاکه رشک کحل دیده
 بر رخ شش فاسد شیم بدین
 که مرغ روح تواند که ماند از پروا
 زین صفت صفت ارباب جهان
 ز رنگ بخی تو در مهر آینه ساز
 شایسته ایش محرم با برگاه آید
 یعنی حریف میای شاه رسیار
 کلام از کس نیست که در این
 از کلام کس نیست که در این

بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته

بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته

بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته
 بختی از جهان خجسته

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

در جبین چوین بکشت نام دل سرخ شود
 این سخن در دلش اندر در کرد
 بجایا با برزم بوسه پیشش آید
 در شمای شه کونین امام ثقلین
 آنکه کز خش بر خاک جانده کرد
 آنکه کز افی محش رود اندر خاک
 آنکه چون در کف خیز جانین آید
 زهره کیو بکشت بد که شود کز نشان
 سنده جاده وی از آتشش آن بایه
 بشد خاطر او را چه شمر چه مهر
 در جوارحش عشقش مشرب بود
 ز حساب توپی و دوقش و لوقش
 زخمه هر چه که بکشت زنده بر لبش
 هر چه بی که جانی بر لبش نشود
 از در کوشش سر سیمه که در آید

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

خود رویش کفایت آن نیم جان
 دیگر نو اینم از من کلین جاده
 یکدل فائده باشد چه بد اندرین
 دارد و نه پس بیدل آنجا شکار است
 در پرده خون رزار نهان شد هزار دل
 از زیر پرده کرد چو یار اشک رست
 چنین خیالی صبر شود سپهرین
 تا من پیش زخم از یکبار است
 از شوق لعل و بگل اندر و لبش
 در چشم است او بر بیان هزار
 ناید چه حلقه سر زلفش بکشت
 مایه ز حلقه در او بر عمارت
 کفتم من زلف دی چشم آید
 بر ما زخته شیریند جوشبار است
 اندوه رخ و محنت غم هستی
 اقبال بین که داده مرا هر جبار است
 تا خست یار از کف دل چو آید
 شتم ز جان دل شده بی
 ای آنکی طعنه برستم زدی کون
 مینگر چگونه میکند جان
 هر که بکوی تو نشود جانش بد
 از یک کشته پیش تو بی اعتبار
 که عدیم کنی که در کشکی رست
 آن عهد که در ششکشی سیار
 دیگر جسم خسته نگیرد قرار جان
 تا زده بطره تو دل معیبه دارد
 چیست کشیده تیغ زاری بازده
 سلطان دین بقائمه ذوالفقار

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

بادشاهی عالم فی حق بود
 کاروان در کاروان تزلزل نکرده بود
 شاه جهان عالم را در دست داشت
 عالم را در دست داشت
 کفرین بی ملک اندک اندک
 کفرین بی ملک اندک اندک
 جبریتان را که در دست داشت
 جبریتان را که در دست داشت
 با کمالی شکست
 با کمالی شکست
 جافقان آمدن فی حق بود
 جافقان آمدن فی حق بود
 با کمالی شکست
 با کمالی شکست
 سید بنی خوش آن از دست کرد
 سید بنی خوش آن از دست کرد
 با کمالی شکست
 با کمالی شکست
 صد بران از دست رفت
 صد بران از دست رفت
 علقه ای که سید بنی شکست
 علقه ای که سید بنی شکست
 بوی جانت به بخت و جانت
 بوی جانت به بخت و جانت
 گفتش کن باشد در جهان
 گفتش کن باشد در جهان
 خیمه برضایان
 خیمه برضایان
 سوزان از غم صبحی که زمین
 سوزان از غم صبحی که زمین
 کعبه نشسته در محراب
 کعبه نشسته در محراب
 عالم را در دست داشت
 عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت
 سوزان از غم صبحی که زمین
 سوزان از غم صبحی که زمین
 کعبه نشسته در محراب
 کعبه نشسته در محراب
 عالم را در دست داشت
 عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت

از غیب نجات کرد و کشتن
 از غیب نجات کرد و کشتن
 شاه جهان عالم را در دست داشت
 شاه جهان عالم را در دست داشت
 رسته مهرش کند جان بود برام
 رسته مهرش کند جان بود برام
 هیچ طلسمش علم اوست طفل
 هیچ طلسمش علم اوست طفل
 با تو چون روبا دشمن چو پیکار
 با تو چون روبا دشمن چو پیکار
 هر که جالبند بگردش از حق
 هر که جالبند بگردش از حق
 هر که با حرم جنگ غنا
 هر که با حرم جنگ غنا
 کی مجال معنائی باشدش با کمال
 کی مجال معنائی باشدش با کمال
 با جی شپس کن بزند ویرین
 با جی شپس کن بزند ویرین
 نصیحه من کلام عجم در مغرب
 نصیحه من کلام عجم در مغرب
 بحسب بزم نورجست دیده افکن
 بحسب بزم نورجست دیده افکن
 روز اول بوده استاو جیل
 روز اول بوده استاو جیل
 تابع امر تو باشد عیسی گردون
 تابع امر تو باشد عیسی گردون
 هدم محمدی آمد رب العالمین
 هدم محمدی آمد رب العالمین
 پای دولت چون کنی از بهر نظر
 پای دولت چون کنی از بهر نظر
 در صحنه بایک درین جوهر
 در صحنه بایک درین جوهر
 عالم را در دست داشت
 عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت
 سوزان از غم صبحی که زمین
 سوزان از غم صبحی که زمین
 کعبه نشسته در محراب
 کعبه نشسته در محراب
 عالم را در دست داشت
 عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت
 کاشف عالم را در دست داشت

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

۹

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم
 از این که در این عالم

آن خط را می رود
خود طبع غرض از آن خط است
هر کجا آید و در من همان در
خوشی این در قد من در
سودا حبل الی امرای
کردن یا پند در اصل در آن
آسمان در نشسته ای که در
جوهری آید و در هر دو در
چون

[illegible]

سرایچه دیوان
 فرغ شعاع بزم
 نکال کشن خود در سطلی
 سودموره
 خانبه حضرت خیر السعیدین
 خدیو نه بود سیدنا ابر
 خندان سخن محراب
 ب

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

بمکنای کرمان دوست دین
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار

بدون کفن سپید کا و کا و جوس	که با دفع منشر و منشر خراب
باقاب مراد در چط لع	که نیت به یکیش از امانه اگا
بیم قطره شرابی که از میثا	پس از پال کیدن است غرا
بکان کب که زاید ملهم نیک ام	نشان نصب که در بدو غرض افرا
باستان کلیم و در چط شرف	باستین کرم و پذیره ادرار
ببر خدایان شوق باستان س	بپرستاری توفیق در نکلان
باستط مکان و بیست یا جنت	جهت طام میان و جبهه زکنا
بعت یکنات و بکر و شکر کا	بهرت حسنا و بگوشتش اگا
بنوب و بیستانی دل چناب	مستی و بیستی فی سرور
بعیش زهر چکی آب و آله	نفیض سکه کتی و راه کوچه یار
بیکه تازی وحدت کوچه	بفوج داری کز ت لعبا تم امار
بسی قش و ششم سحر و شکر	بپنجه بازی سون برده شکر
بچوت لب عابد که در وقت کانی	بپشتن لاشوق که در وقت شکر
بجل و عده تراش قناعت غیاث	بصدق نیک معاشر حق اید حصار

بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار

بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار

که کجس این ناسخ بیدر کزنا	که کجس این ناسخ بیدر کزنا
بگاه طاعت ایزد که از مشکنا	بگاه طاعت ایزد که از مشکنا
ز آفتاب هند لوح سادو کم	ز آفتاب هند لوح سادو کم
نکار خانه ادرک صورت	نکار خانه ادرک صورت
نرسج و ماه زرا اندوه فضا عیار	نرسج و ماه زرا اندوه فضا عیار
بر روی دست صبا میرود	بر روی دست صبا میرود
عبدل تاج و هم کرم و هم	عبدل تاج و هم کرم و هم
و دام آب دانش فکند و خیار	و دام آب دانش فکند و خیار
عرب دوست نماده و شکر	عرب دوست نماده و شکر
حدیث جائزه در حشر یک خیار	حدیث جائزه در حشر یک خیار
خطاب ترجمه الشوق و افتخار	خطاب ترجمه الشوق و افتخار

صبیه سید مبارک خان در وقت سید عالمیان صلی الله علیه و آله

ابیر عالم اسکان این ملک جود	ابیر عالم اسکان این ملک جود
توروح عالم جانی تراب با جود	توروح عالم جانی تراب با جود

بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار
 بکنای کشتن نفوذ دیوار

[illegible][illegible]

دل در آوی گوی تو پرواز میکند
 دایم سخن بوی تو گفتار میکند
 در گفتن سخن چو دهن باز میکند
 دانی هیچ کسیت سر آواز میکند
 در دم کشم ز دال سر سر کشم شروع
 زبنت حمیده نو کند طعم جان لذت
 سکن عشق از جوف نور در آید
 سر آید ز ناله و بختی جان آید
 سلح فکرت بخت جان آید
 سبزه

عبدالله بن محمد بن علی بن حسین
عبدالله بن محمد بن علی بن حسین
عبدالله بن محمد بن علی بن حسین
عبدالله بن محمد بن علی بن حسین

[illegible][illegible]

چون غم از صفای دینش برطرف شود
در خاک برون یک اوت ایوار
از خانه حیات طاعت بگذشت
چون شمع از غم و غصه

[illegible]

سپاس منبت عت خدا را که
 به کجاست شد از جیات جور
 بجهل پشتر و پشتر جان بودم
 که کس نباد چنان کان دم و در اول
 بجای به قصد و نغاد بد که در شیراز
 نامت بگردد در جمیع این ا
 به نشان نشین حافظ و تبیین
 سخت خویش طلب کن در جهان
 هر ازاده بدخل شوم بی نیاید
 بدج شاه جهان کی بگفته قرار
 مدافعت بنا فوج چو مکنی نگذار
 زیاده گفتن نامش را در استغفار
 قصه من کلام بهرم میرزا درضا علی قلی تخلص من مع امیر اکبر

باز نظر شمع و چراغ که یک
از یک نام باقی نماند
منری که در وقت خواب
از نظر مطلع که یک
از یک نام باقی نماند
منری که در وقت خواب
از نظر مطلع که یک

ابر از سگدشتی کو
 نای زین
 مطرب خوشنود کا
 درال خود
 نایار از صوفی کش
 طبعی این خود
 زین خود
 زین خود
 زین خود

بطمین زلف باد ناب
هسچون کبوتر اندازد
لحن خنیا کران بزم صبح
دنبه رازنه فلک در اندازد
نفس لبان نغمه
سوز در چرخ خضر اندازد
ساعده ساقیان سبیل ساق
در قریح آب حشر اندازد
غفلت شیشه و سزانه خلیک
خج غنم از جهان بیز اندازد
مریم شیشه بین که از می آب
روح عینی ب غزل اندازد
دو جهان مکر که داده صفت
سحر روح مقله اندازد

مرغ آبی ندیده ام هرگز
 کز دامن آتش نرنده اند
 چون سمندر قرین مار و لیک
 از گلو آب کوشند اندازد
 ده که ما این همه دو چشم تریم
 قطره مانند آهک اندازد
 هیچ چشم بهر شب نازد
 چشم از گریه خست اندازد
 چرخ نرود پیشه ام آچند
 چون خلیل اندر آرد اندازد
 تا کیم دل کجای قطره اشک
 آتش از دیده تر اندازد
 ندیدم قطره صفت آتش نشن
 عشق در جسم لاغر اندازد

غزل بر این کوی همساز
 آتش خورشید بیا که میسوزد
 آتش بادش ز خون آبجو
 که به پیش رویش آید
 آتش

[illegible]

[illegible]

(Faint handwritten Persian script at the bottom of the page)

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor creases and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

[illegible][illegible]

[illegible]

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است و در این شهر
که در این شهر نوشته شده است و در این شهر

چو فغانی خورشید کردید غارب
شدم بر بندگی چو اندیشه را ب

شتابنده برقی که به کام جتن
ز دی شعله و شک در غار لا

رخا کیش کند بن خنبد
گرفتند که از شش تبار عا

یکس فروغ بیا صحنش
شده داغ بر آستان پنجر ثابت

دو حرف چون باد بر روی صفه
گوشای بیرش کند کلک کتا

نمودن باو کی توان از امانه
که بر بند از جنبش نضن کتا

در شای ریشه چهارم رفیع
رفیق فصولی حصول عجا

همی بود بر آستان از دو جا
سودا بخت است از دو جا

همی بود بر آستان از دو جا
سودا بخت است از دو جا

[illegible]

من خرم و شادانم
من خرم و شادانم
من خرم و شادانم

در سخن نریب جانی
با چنین نریب با فزاید
از تری سستی دل با نای
شرح احوال و بر لبانی دل
چند اندک و در هم نیند
دقت است که از ابر کرم
قطره خیزد و باران
کشت ابد را

[illegible]

وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ الْآلِ هُوَ

بازایان خوانی در کتب کهنه
مادریست که کتب کهنه که
شماره ۱۰۰ و ۱۰۱ است از
کتابخانه

پای برفقن قمر خان بی
بسم دران پادشاه
کلاه و سحر
و دران استنق
و دران استنق

باید که با خنود و الاصال
 که بود ز عقل بس دوار
 بپوشان زلفی کار چیده
 بس این راه دانه برادر
 بپایه طبع و دین
 لاله گل از این لوز
 بپایه طبع و دین
 بپایه طبع و دین

دل زده که بشکاف
 تنهایش در میان بینی
 هر چه داری اگر عشق دبی
 کافرم که جوی زبان بینی
 جان کدانی اگر باش عشق
 عشق که سپیدی جان بینی
 از مصیبت حیات در گذری
 دعت ملک و مکان بینی
 آنچه نشنیده گوشش آن
 در آنچه ندیده چشم آن بینی
 تا بجائی رساند که یکی
 از جهان و جهان بینی
 با یکی در عشق از دل و جان
 تا بعین یقین عیان بینی

که یکی هست نیت هیچ جز او

جسده لا اله الا هو

باید بی پرده از در و دیوار
 در خلعت یا اولی اصبار
 شمع جوی و قباب بلند
 روز بسیر شدن تو در بار
 که ز غلطات خود هر بینی
 هر عالم مشرق الا نوار
 که روش قاید و عصبی
 به این راه روشن سپهر
 چشم بکش بکشتان تو بین
 جلوه آب صاف در کل و خار

باید که با خنود و الاصال
 که بود ز عقل بس دوار
 بپوشان زلفی کار چیده
 بس این راه دانه برادر
 بپایه طبع و دین
 لاله گل از این لوز
 بپایه طبع و دین
 بپایه طبع و دین

باید که با خنود و الاصال
 که بود ز عقل بس دوار
 بپوشان زلفی کار چیده
 بس این راه دانه برادر
 بپایه طبع و دین
 لاله گل از این لوز
 بپایه طبع و دین
 بپایه طبع و دین

شب مولود آن حشبه لقا
 شد نور تمام ارض و سما
 که و شرب از قدم علی
 سر برکت چن بد و صبا
 حریان در لباس سبزه
 جوگشتن ترین در عشا
 قشای بهشت و خلد برین
 آب و جار و زنده بعین صفا
 غفلت نکند بر خطا پیش
 بر مقیان عالم بالا
 جدو ستو جان کش برین
 جوگشتن مسجد قضی
 خطبه بر خواند جبرئیل امین
 با درود هزار حمد و ثنا

که علی آمد از عدم بوجود

صلی اکباد مدعا این بود

که در ایوان علی ساسی سوار
 همون بخت و قریح خال ملک
 که در آن سروران سوار
 و قریح دیر عزم داد و بار
 دوباره پیش از آن بود
 که وصفش را بنیاد محرومان

باید که با خنود و الاصال
 که بود ز عقل بس دوار
 بپوشان زلفی کار چیده
 بس این راه دانه برادر
 بپایه طبع و دین
 لاله گل از این لوز
 بپایه طبع و دین
 بپایه طبع و دین

کتابخانه

دارم ز خود داستانها
در دل خلدش زین سنانها
باز بغض و نفق و چهره زرد
دارند منافقان
شد مهر علی و فقرت او
انوار حبیب خاندانها
کشتن زندگیت
جان ابل نفق و منافق
زبان گدازده راه و جایب و در
مهر و نفق
ز جایب و در

ای برادر من بیایست بادشاه

چنین باریسمان دودز گرفته
 مرا از ز آل مطهر گرفته
 دو کهر چشیر و شیر گرفته
 رواج از تو حباب منبر گرفته
 ز تو خلد و تنیم دگر گرفته
 لب بچرخه لبز ساغر گرفته
 از و چند مرود کافر گرفته
 چشمداد و مرود و آذر گرفته
 عیسی که شسته پی خر گرفته
 دو کستی ز نورین و زویر گرفته
 پی مدت کلک و دفر گرفته
 بکانون حاش صد مکر گرفته
 بابتندی ای عفو پرور گرفته
 تراش نخ خود محشر گرفته
 کی رو باشد دل اندر من گرفته
 زلف منی نشسته با تو اندر گرفته
 زلف منی نشسته با تو اندر گرفته
 زلف منی نشسته با تو اندر گرفته

این سخن در دهان
 کین
 آقا مصطفی رسول الله
 دعوتش نهایی هرگاه
 عقلت صبر کنه ادر کسر
 شک عین بر تقویه کسر
 سینه صافی رسول الله
 صدف کج گوهر کسر
 سر دبا گشته نامش را دوست
 بنده سرو قد چالا کسر
 سرباز کند و او را دوست
 و بکران خیزد و او را دوست
 این زیارات را قرائت
 خلوت حاصل می شود
 شکر از آن مخلوق ادر است
 خیمه الهی خفته
 سر در آرد و می خیزد
 رستی نهی که بخواب
 کوهی

تغیضی رسول الله
و خوش بنمای هرگاه
اوست زود است باین
چنین آرای لاله صفت
مهرم او خدیجه کبری
ای دانش خانی معلولان
دانشگاه خانی معلولان
در جهان چون علم نورانی پس
از کتبین کمال خستند و توان

چون بگویم که از این کلمات
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این

آنکه در کتب ما بسیار
 خود به مقصد رسیده مقبول
 روی قوت بوی محبت و لون
 آه اگر اهل رحمت بکشند
 سالیان از عطای مستولون
 چه عجب که عطیه سپند
 ثقت مکر تو کشتی
 کردن بستگان مغزولون
 ثقت یافت بگویم
 بنیسم قریب شغولون
 آنکه مصطفی رسول الله
 چو تشنه بنمای هرگاه

از شکوه عامه اش بر باد
 تاج نوشیروان تخت آباد
 کوه پاک از عالم عیب
 چون قدم در ره خلود نهاد
 ز لرزه در و اق کفر گرفت
 کسر دقاق کسوفی آباد
 از جهان بیخ مصیبت بر کنه
 کنه بنیاد شرک بی بنیاد
 عطو سبیل نیم طره او
 میکوت و بباد بر سید او
 با تف جان بنور عالم عیب
 دادم این نکته لطیف آباد
 آنکه مصطفی رسول الله
 چو تشنه بنمای هرگاه

این کلمات را در کتب ما
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این

درگاه او مقرب و مقربان
 آری مقرب آنکه مقرب بگردد
 خاک بر سر سندان استخوان
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این

کبریا ز راه منزلت و قدر زرش
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این

لطف ترا الطیفه خلد و حسان
 عطیه و مروضه حوران
 خندان هر آنچه رای تو باشد چنان
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این

این کلمات را در کتب ما
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این
 در پیش خضر کا و این

ای نموده در جهان چون بوی پیاپی کو
 مقصد تیغ طراز آفتاب و خفتی
 چار دارکان را قوام پیش چشم نظام
 عالم علم سلونی شد دروخ الای
 زلف و اسب دست را رنگان در پیش
 هر یک را به پیش چشم نظام
 بهفت دروخ را قوام پیش چشم نظام
 زلف و اسب دست را رنگان در پیش
 هر یک را به پیش چشم نظام
 بهفت دروخ را قوام پیش چشم نظام

صفدر وصف کن شجاع
شاه شرب مقام محرم
مجلس افروز بزم پیغمبر
نام او خاتم سلیمان را
آنکه خوش قدم او کردی
از برای شکن صندل
بر وجودش زمین تزلزل
در میان در فلک هم گشته
که علی خاندان حضرت وقت
در عقبه صدمم چو درخت
دور که بود قدرش درین
بسیار از آنم که از آن
که از آنم که از آن
که از آنم که از آن

گفتند از آنجا که او
 گفت این کار در میان او
 شهریار و عیال و عیال
 که علی خان را حضرت دوست
 خدمت کعبه جایی مولا او
 الحاکم از آنجا که او
 در عقبه خدمت مولا او
 شادان و شادان و شادان
 شادان و شادان و شادان

قمر دوزخ در کمر سندان
 سوره بلاتی بسین
 ابراهیم با خواهر و عوام
 که علی خانه را از حضرت دوست
 حرم کعبه جای مولد او است
 شاه مستنشین نریم جلالت
 قباب سپهر اوج کمال
 ماسم نارد نور چند و جسم
 ساقی سبیل لب لال
 منفی شرع دین بغیر
 حاکم و قاضی حلال و حلال
 حنبر علی بیت جانشین
 و کران کرده اند فخر محال
 هر که بنمود حق غیب علی
 چالش غیت غیر و زود و بل
 تا که بودند اهل کفر بنود
 یک نفس فانی از خاک جلال
 آن اسپری که سر برش داد
 زده در دشت بنو لال
 بود قمر بوصف او جلال
 این مقام برتر گفت لال
 که علی خانه را از حضرت دوست
 حرم کعبه جای مولد او است

از دستم رخ او گرفت نظیر
 گلزار شرع اوج کمال
 زین ایمان و ملت اسلام
 کوه را با
 سطر عظیم خود به لفظ
 گفت این را بوضوح
 که علی خانه را از حضرت دوست
 حرم کعبه جای مولد او است
 خورشید تابان غلغله
 خورشید تابان غلغله
 خورشید تابان غلغله
 خورشید تابان غلغله

سرور اسم جانی جنت او
 طبع منور و زینت جنت او
 عروجان درین جنت او
 کاف غیب این جنت او
 که علی خانه را از حضرت دوست
 حرم کعبه جای مولد او است
 آنکه لرزد ز بیم کاه و زمین
 کر کشه ذوالفقار زار غلام
 شهرازی که در معارک خشم
 پشت اورانیده روز مصفا
 موشکافی که شمع جود را
 کبر هوا از آن کرد خلاف
 و او مردی بزرگ میدان داد
 زان سبب حجت نیر دل
 گفت گوینده کجوش دلم
 که کجوب کسی که بنود صاف
 که علی خانه را از حضرت دوست
 حرم کعبه جای مولد او است

آنکه جریبل را بود است
 مصطفی را بنی عم و داماد
 خواستم وصف دیت او کرم
 تا بود مدح او را
 دریم فخر غوطه در بودم
 که نوید باشتم در او
 ایمنه پردانی مداح او
 از خفا بش نمودم است
 در تضرع شدم که خبر کرد
 لطف پیافتش بمن آمد
 گفت موزون کجوبی نقیبی
 از فضایل هر آنچه بادا
 که علی خانه را از حضرت دوست
 حرم کعبه جای مولد او است
 این سخن را از حضرت دوست
 این سخن را از حضرت دوست
 این سخن را از حضرت دوست
 این سخن را از حضرت دوست

که بر باری چو بود حجاب
که در این دستان زلفش کمال
که بر باری چو بود حجاب
که در این دستان زلفش کمال

در تنجی مناجی که بود
که علی را کس از او درود
در کات جمیم سکن او
که علی را کس از او درود
در کات جمیم سکن او

که علی را کس از او درود
در کات جمیم سکن او

صاحبم افتاب عالم
عالم از غم که کرد نمود
زک روی که شد چو مهر
غلبه شب چنان که زین کشت کوی نور جهان بایب

وصف دوی نو سوره و انوار
شده آید تبت بوی
آفرین گفت که در کات جمیم سکن او

خداوند سر بیست و چهار
که در این دستان زلفش کمال
که بر باری چو بود حجاب
که در این دستان زلفش کمال

ای یعلیم پیله نوارث
خانه علم را توئی بنی
معدن علم را ابو العلام
مصطفی اول و توئی ثانی
از وجود تو بود آدم و نوح
اول مسلمین توئی پناه
در حصول و فروغ دین بنی
غرض از مدحت و مناقب تو

که علی را کس از او درود
در کات جمیم سکن او

شاه دریا گفت و سخاوت
آنگه خاتم گرفت از خد
آنگه در ملک خادمان
پادشاهی که قصه

همه در این دستان زلفش کمال
که بر باری چو بود حجاب
که در این دستان زلفش کمال
که بر باری چو بود حجاب

بهره دهنده
از برای محبت
دایه مهربان که گشتیم
مهر جید نمودن وقت بستم
آن مغف که دادیم او را
شمارشون چون بستم
این سخن را بشنیدم از استاد
که علی را کس از ندارد
در کات حجیم میکن او
بهره دهنده
از برای محبت
دایه مهربان که گشتیم
مهر جید نمودن وقت بستم
آن مغف که دادیم او را
شمارشون چون بستم
این سخن را بشنیدم از استاد
که علی را کس از ندارد
در کات حجیم میکن او

که علی را کس از ندارد
در کات حجیم میکن او

ای ز مهرت رخ عیان رخ
از رخ مهر و ماه نورانی
ای شجاعی که روز خند شد
ای امیری که در جهاد عدو
از شرار شجاع روی تو شد
با علی از دود جوی دیدم من
از لبم صبا ز شوق علی
بسینوا عند لب بگوید
که علی را کس از ندارد
در کات حجیم میکن او

بشنو ای نونال باغ مراد
مهر جید سرشت در گل مرین
خلفی که مرا نمود آجبار
مهر جید سرشت در گل مرین
خلفی که مرا نمود آجبار

نقشه و صفات اکر
در سبب خفا و حبس
ایر با خوانده ام من از دور
که علی را کس از ندارد
در کات حجیم میکن او

ای که میرسی از غنچه بقر
از کرامات این عظم بول
صاحب ذوالفقار و زوچ بول
عازر عرصه جو اندودی
آن شجاعی که کشت مرچ
بازوی او گرفت بیگمیل
داد جبریل ز امر حق
چشمت دید کرد کار غرض
که علی را کس از ندارد
در کات حجیم میکن او

بدم ذوالفقار کوشیده
لغت با خاص و عام پیچیده
شهریار مالک اعجاز
صاحب کارخانه نیران
سرمه و دکار بی انبار

فراوانه و در آن کس
در کات حجیم میکن او
فراوانه و در آن کس
در کات حجیم میکن او

در پیشان حضرت آدم را
 زاده عالم پر از انوار
 عالم را زین ادب و علم
 که در جود آدم در ظرف
 زینده خانی تو زین
 از پیشانی تو زین

هر که بعد از مصطفی باقی دارد
 در راه دین سلمان میرود
 و آنکه با وی در خلاف آمد گزاشت
 در خطایش لبس مناجات گشت
 در راه توحید و عدل پیاده می رود
 حتم قاطعه از شیر بران میرود
 در پوی روی با جهان از روی
 جان شیرین سید گلشنی میرود
 بخدائی را که تبار دید پر از
 و آن رسولی که در نوعی میرود
 که خدا بفرز عون در ازل راضی
 ظلم بودی هر چه بر فرعون و امثال
 هر که بر ذات خدا چیزی رود از این
 روز خمر سبزه با بر خیر شیطان
 مولد من آمل و شجرم باز دران
 از ده جد و پدر بست بکشان

وله فی عظمه علیه الصلوٰه والسلام

کبت آن مهر همیون نه که با داد هستی هست
 آن وحی رسول و روح قبول در جهان و مقر جهان و کر
 معنی عقل کل درو همیون صورت نفس کل در مضم
 جهری بود خبر خدا و رسول کس ندانست قدر آن جهر
 دلت او داده عرش را زینت نام او کرده خویش را زبور

و چای عین نه در جهان
 تا جان را در جهان عجب
 بر آرد هم عجب
 معنی در طاعت عجب
 معنی در عفت عجب
 معنی در خشن عجب
 معنی در زاری عجب

بجانبش شادانی رضوان
 دزدش سخاوتی که هر
 جاکش چرخش و یک شیل
 خلعت آفتابش اندر بر
 از شاعات شبنم شیش
 در دل آسمان خاده شد
 سحر قدرش اگر بچشیدی
 کبکشی سپهر را لنگر
 خبر آنکه گرفت دست علی
 که بغیر اعتراف کرد عمر
 پس علی بر حق است و او طبل
 پس علی مؤمن است و او کلاه
 چون علی دیگری بود هیبت
 ننگ با نام کی بود همه
 رهنمایی که خبر علی باشد
 ده نایب دلی بسوی سقر
 کاشی این قوت سخن ز تو
 بل بناید آن همیون نه
 قریب سیال شد که خاطر من
 هست در راه دین شاکر
 در ره جهان و در عرق بسی
 شمع کاشی می کنند از بر
 بر دهم در جهان هیچ
 کوی دانش ز جبهه دشور
 والی ملک آفتاب که پیش
 لافقی درع و بل لاف
 از پی آنکه نیت در دنیا
 خاطر آسوده دار و غصه خور
 خیال آنکه نیت در دنیا
 خاطر آسوده دار و غصه خور

وله فی عظمه علیه الصلوٰه والسلام

کبت آن مهر همیون نه که با داد هستی هست
 آن وحی رسول و روح قبول در جهان و مقر جهان و کر
 معنی عقل کل درو همیون صورت نفس کل در مضم
 جهری بود خبر خدا و رسول کس ندانست قدر آن جهر
 دلت او داده عرش را زینت نام او کرده خویش را زبور

و چای عین نه در جهان
 تا جان را در جهان عجب
 بر آرد هم عجب
 معنی در طاعت عجب
 معنی در عفت عجب
 معنی در خشن عجب
 معنی در زاری عجب

از آن شب که او را
 خدایم از آن فانی که او را
 علی درین امام و پیوسته
 مرا با این نعمت و دست داد
 خدای که فضل او را داد
 امام حق کی دانست
 کس اندر بنده او را
 خط مهری در جان کار

بین مولد او کتب
 صدم حرم شاه نجف را
 بیات از ره انصاف کیدم
 مقام کو کشف از جوی طه
 سون با پیوستی برابر
 محمد شناس و آل او را
 سرستان مع حق
 ولیکن سینه عدای دین را
 شای مرتضی که بوم شب دروز
 کزین بهتر مراد و دعا نیست

وله ایضاً فی مدح علی علیه السلام

ولی که جان غلام مرتضی نیست
 امیر المؤمنین شای که درین
 برانگو مرتضی را باز پس است
 کسی که بغض شده دشت در دل
 یقین میدان که در دین خدایت
 نظیرش هرگز نیست
 بدین خبر تند و دزد و دغا نیست
 نصیبش غر لغظ و دغا نیست

علیه السلام
 خدای که او را
 علی درین امام و پیوسته
 مرا با این نعمت و دست داد
 خدای که فضل او را داد
 امام حق کی دانست
 کس اندر بنده او را
 خط مهری در جان کار

من اجبی نیم که کم پشت بر رسول
 لیکن اگر کج کیم حجب با بر
 دانی که چست راجحه بوستان
 اقصی چشم بادیه بجای او دشت
 مدحی که بر قد قدش بر دشت
 هم تشنه اشاعت او سید دشت
 چون هر دو کون روین از نو تو دشت
 از لوح خاطر مگر او تشنه عیار
 فرون روی ملک سونی امیر دشت
 که نام او کنی بش نقش چین
 یارب سخن آنکه سر او دشت
 یارب سخن آن چن آری کو کشف
 کین چشمه را که بتب تب طبع
 جوی که کرده ام اگر آری بروی من
 مانند ابر لب شوم در دم از هوا

از آن شب که او را
 خدایم از آن فانی که او را
 علی درین امام و پیوسته
 مرا با این نعمت و دست داد
 خدای که فضل او را داد
 امام حق کی دانست
 کس اندر بنده او را
 خط مهری در جان کار

من اجبی نیم که کم پشت بر رسول
 لیکن اگر کج کیم حجب با بر
 دانی که چست راجحه بوستان
 اقصی چشم بادیه بجای او دشت
 مدحی که بر قد قدش بر دشت
 هم تشنه اشاعت او سید دشت
 چون هر دو کون روین از نو تو دشت
 از لوح خاطر مگر او تشنه عیار
 فرون روی ملک سونی امیر دشت
 که نام او کنی بش نقش چین
 یارب سخن آنکه سر او دشت
 یارب سخن آن چن آری کو کشف
 کین چشمه را که بتب تب طبع
 جوی که کرده ام اگر آری بروی من
 مانند ابر لب شوم در دم از هوا

من اجبی نیم که کم پشت بر رسول
 لیکن اگر کج کیم حجب با بر
 دانی که چست راجحه بوستان
 اقصی چشم بادیه بجای او دشت
 مدحی که بر قد قدش بر دشت
 هم تشنه اشاعت او سید دشت
 چون هر دو کون روین از نو تو دشت
 از لوح خاطر مگر او تشنه عیار
 فرون روی ملک سونی امیر دشت
 که نام او کنی بش نقش چین
 یارب سخن آنکه سر او دشت
 یارب سخن آن چن آری کو کشف
 کین چشمه را که بتب تب طبع
 جوی که کرده ام اگر آری بروی من
 مانند ابر لب شوم در دم از هوا

دانه بزرگ که در دهان است
نام او البیت یا لب که در دهان است
دل در آن غازی است که در دهان است
تیرا در دهان است که در دهان است
عصه که در دهان است که در دهان است
فصله که در دهان است که در دهان است

سند دوم
خود ماه منور بین که غصه کرده
برامید آنکه سازدش قبال عیب
با وجود شمه کردن غصه کرده
چون برآید جوشش و مردان
منزل دلدل را که در آن صبح کرده
روشنان صحرای که در آن صبح کرده
خون او را خنجه سوی بایع خون کرده
آنگهی طایوس را پای بندایم کرده

سند سوم
بار دیگر بر عروس صبح زو بسته
چون که بپوشد بایه بایه بسته
سایبان کلاه در دایه بسته
سایبان کلاه در دایه بسته

عشایان که با شوق ابله شین
صیبه بالایی که در دهان است
تیرا در دهان است که در دهان است
دل در آن غازی است که در دهان است
تیرا در دهان است که در دهان است
عصه که در دهان است که در دهان است

سند پنجم
دلبسته از آیم حاصل در بر جوار خود
چون نوزد که در غم سلطان
کشتن بیدار آن که در غم سلطان
چون جبرایع دیده زهر اگر کشته
دجله تر دهن آفرودش غلجده مخرج
چون روغن کردند خون از قره کعبه
دیو طبعان بین که قصه حکم کرده

سند ششم
در قیامت که در شین جبر بسته
شهران در کار کلاه بسته
تشنه دوی این چو در کوثر بسته
هر که او چون حلقه نبود بر جگر بسته

2

علی خاوند ایوان و دهه ایراد
علی خاوند اسکان دهنده کلین
کریم شکر افغان او نیم بهار
پیشانی بزرگ کلین ایراد

مرا که ملک علی جان مهر فرزند
 جهان صوفی ملک بن سوزان
 دم که مهر زلال بس بر مهرش
 دهنی که جهان گیر است بر باد
 خمیر دانش چون خاک بر زمین
 چراغ خدایان در آتش شده باد
 روان او شده زینت زلفی بر لب

بہین نسبت فی عرض کرد باد
 در آن زمان کہ بود مرغ مرغ در پر از
 سبزه خج حبیب
 حبیب بن کلام سبزه
 حبیب بن العبدین
 مرغ الامین
 مرغ حبیب

سکجا پر سیدگان غلبه
میرزا دلان غلبه آری در قلم

[illegible]

سببش عشق آنایم سبب کج رفت
 به لعل و زهره و از راه و لکنش پیش
 در کس نبند کردون بنگارش
 بگو که کنم کار زرق نیست
 اگر خاک بود پرده دار و پرده
 زوال و اثره فقر حجب بود و شین
 مشو حجب و زوجه رسیده با دل
 دلی چو در کمری اردای نهیست
 که کوه را پس ازین سنگ باریست
 مکر در نه مهر و نه خانه بدست
 که خار خار کجیل ازین اگر گمراشت
 پرده داری او دل منه که پرده در
 که هر چه هست جزین و دل کج گمراشت
 که نبدل بدست سیر و کج گمراشت
 باین جور و این دلیست
 که بخواهد در کمرش
 چو بماند زنی بماند
 باین جور و این دلیست
 که بخواهد در کمرش
 چو بماند زنی بماند

کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا

مکرده زبان و طبع لطف از مهر او
 و لطفی روح امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام
 حجاب ره آمد جان و مدارش
 چه بجهت ریخ رحمت جویش
 چنین هست کردن کون کوشش
 چنان هست دوران و در مدارش
 بیاوردی ناب ترش نیرد
 بهار احت وصل اورنج برش
 صد قساح نوشین نوش نیرد
 بهر کوه زهر خوش کوشش
 رخ دل ز مشوق دنیا بکوان
 که بهشت کشت کشته
 چو بسنی کی کند بهشت ان طبع
 دل آردن فانیست ترش
 بهر غنچ و گشت فن و ترش
 کنار از میان تو آترو کبر
 که چاهنی گری می دکنارش

کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا

و لطفی روح امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا

کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا

مصباح صبح چهره فرو از ظلام
 سیمین طراز گشت چو چراغ خروار
 هر که کی نموده صفیست فی المثل
 جوی خمره چین چو بیکار و جوی
 کسین که گوی بر در برفت بر کین
 جبریس از ده غم دمی ره شک
 رفق بربت حق بلاق ترک خج
 بویشت فی جود کفر چاه
 از بزم نهزه تا بر می رسد
 تا چیده نه کفن بکونست کج
 گفت الحظیب رایت کد اش
 عقدر و ن ز شرفان سبب و ن
 عتیق و ان عنایت راجع
 چو کاسه از شرف شعرا
 در باب علم کس از نور نبی و ن

و لطفی روح امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا
 کجاست این که در این دنیا

که از این عالم غافل بودی و در این عالم غافل بودی
 که از این عالم غافل بودی و در این عالم غافل بودی
 که از این عالم غافل بودی و در این عالم غافل بودی

فصل کمالش هر چه عیب و نقص
 بر باد داده است درش آبروی گنج
 آتش فکند خاک درش در دل کجا
 آتش ز شوق و شمع جانش در آتش
 آینه جای آبرویش در آینه
 آینه طبع چاکریش در آینه
 با علم او زمین زنده لاف از درک
 آینه از آینه ولایت و مایع جان
 ملک سخا ز گوهر یافت منتظام
 شان خنده روی آینه است چو بر در
 از آب و گلش نه نوی جز را
 بر آینه چون ز صفا که کمال
 بر آینه و منی اوست در جهان
 هر سفلیت در خود آینه صفتش
 خواهم دم شایسته تو بگویم گفت
 ای جهان که صفت چهل و نسل
 ایوای جهان ولایت چو جبهه و بک

بیشتر خاک در کف از آینه
 افکار از آینه از آینه از آینه
 در آینه از آینه از آینه از آینه

که از این عالم غافل بودی و در این عالم غافل بودی
 که از این عالم غافل بودی و در این عالم غافل بودی
 که از این عالم غافل بودی و در این عالم غافل بودی

که آمدن جنات بهشت شمار
 در یاد لاسپهر جانا قوی که
 مانده ضعیف و نوسلطان
 اوص که افت از عالم رخسار
 مسند کاسان کند رخسار
 این خاک را ز جام عطا بخش
 آیدم که دست قی لطف و کرم

من حکم امیر شین الدین ذی علی علیه الرحمه فی المناجات

بزرگوار خدا یا سربسته آمان
 عارفان سربسته سرافراشته
 بناد و جسد رهرون عالم قدس
 لبونه لایحه کارکان سیر و پشته
 به بی نیازی و یواختن سلسله و آتش
 لب دهن شکا که چشم گوشه
 با بر روی جوانان نور سیده بو

بیشتر خاک در کف از آینه
 افکار از آینه از آینه از آینه
 در آینه از آینه از آینه از آینه

دختر کمال بود و کمالی که در کمال
چنین هم از کمالی که در کمال
از آن دی که کمالی که در کمال
دختر کمال بود و کمالی که در کمال

روی زمین ز جگر کف ابرو مست
چون قمر بحر معدن در خوشایند
بجز آن صبا حسیب از آمد و لطف حق
بار آ و برج قلعه عیت خرب کن
علاوس ز رخسار سپهر آینه را
از گرد خیل خورشید چو بال غریب کن
از آتش مقام زنجیر چرخ را
بر تابد سپهر مدور کباب کن
چشم ملک ز گرد و کباب سپهر
روی زمین ز خون مخالف خضاب کن
بسیخ سحر خورده جهان دیده ارتفاع
ار شده نیل او کتب ب کن
خاک بر شمع سرشته بنشیند
دور دیده ستاره خیزد و خنجر کن
ش آباه خفته جهان را فودو
منشین درون پرده و غم ارکاب کن
هم نشسته سینه شار عباد
هم پیش زانه شایب ثوب کن
نصب لوی مصطفوی نصب
ایستوار مکر پادشاه کن
افاده چون اطاعت نشان گمان
از دست شمع رست بیضا کن
روحش فراتر از جسم جان کن
رودی روانه سازد بگل شفق خن
از خورشید و نیمه چرخ عتاب کن
از کمال چرخ آفریننده و ماه را
درست برده منطقه پرستان کن

که هم در کمالی که در کمال
نماندت فراد و در احوال
که هم در کمالی که در کمال
نماندت فراد و در احوال

سپهر کمالی که در کمال
سپهر کمالی که در کمال
سپهر کمالی که در کمال
سپهر کمالی که در کمال

صبا پیش از آن که ز فراق
کر میت قبل جان چون نه خورشید
ابو الحسن علی بن موسی
که خوانده اند سلطان دهر سلطانش
مه سپهر کرامت سپهر اشرف
که نافت بر هر که شتاب نابش
امام دینی و دین داور که از هر
سپهر کرده بطوع قیاد فرماش
نمال باغ و کج سر و کج لب
که مرغ روح سوز غنای لبش
با شقا خرد دامن مطراوت
که میت کرد خور و غبار غصباش
کوی که اندک کشد نبرد
بلاک کیش بر صبح جزلش
نشان جنبه رخ ماه
که دیده است ز دخت واری کوشش

ایا سپهر بانی که خاک در کفو
هزار بار بیدار سر به صفایش
کف جواد تو ابریت بر سر فقر
که خیر انانی مقصود میت بارش
محیط همت تو لجه بیت در همه
نذیر دید و شنید عقل باایش
صفحه عمل هر که محنت دارد
بهت ریت و در در خضر رویش
کسی که بدیده لطف اوست
بوی چاه خلعت نبرد شیطانش
سرای جاده از آتش نور فروخته
که بر فروخته اند از صانع ایش

که هم در کمالی که در کمال
نماندت فراد و در احوال
که هم در کمالی که در کمال
نماندت فراد و در احوال

زان قیامت هر دو بددی صفت
 خاک درگاه تو روی مهر از راه
 آینه شد در کمال طاعت نقصان
 کشن قدر ترا شع منور قیامت
 مسند جاه ترا فرسوخن آسمان
 بر کنار بام این خیزه منظر قیامت
 سال و صد و پنجاه آفتاب روی
 در جهان خورشید خورشید عظمی
 نازد و آفرینش دیده روشن کرده
 صورتی نازیده رویت متورق افتاد
 خیره کرد دیده خورشید اندر روی تو
 استخوان چون خیره کرد و دیده افتاد
 بیست تیغ تو دارد ز کربان خلک
 بر می آید برون از ترک متعمر
 از تیر بند خیزه چرخ گذارت چنگ
 در دهوی گندم روز در بر قیامت
 بسکه تیغ خاک شام از خون عیال
 شرمناک در خفا و قوت اهر قیامت
 تا عدد در چون شوق در خون نشاند
 بر کشد هر چه دم تا بنده خور قیامت
 درخ زین نو دارد سه ساره نقره کار
 قبضه تیغ ترا ز کوب زده قیامت
 خورشید کوئی را نشان دیگر است
 بر رخ چون آب او بنده کوثر قیامت
 بر دوقامت سقف مدور مکان
 بر سپهر دقت تا بنده خور قیامت

زان قیامت هر دو بددی صفت
 خاک درگاه تو روی مهر از راه
 آینه شد در کمال طاعت نقصان
 کشن قدر ترا شع منور قیامت
 مسند جاه ترا فرسوخن آسمان
 بر کنار بام این خیزه منظر قیامت
 سال و صد و پنجاه آفتاب روی
 در جهان خورشید خورشید عظمی
 نازد و آفرینش دیده روشن کرده
 صورتی نازیده رویت متورق افتاد
 خیره کرد دیده خورشید اندر روی تو
 استخوان چون خیره کرد و دیده افتاد
 بیست تیغ تو دارد ز کربان خلک
 بر می آید برون از ترک متعمر
 از تیر بند خیزه چرخ گذارت چنگ
 در دهوی گندم روز در بر قیامت
 بسکه تیغ خاک شام از خون عیال
 شرمناک در خفا و قوت اهر قیامت
 تا عدد در چون شوق در خون نشاند
 بر کشد هر چه دم تا بنده خور قیامت
 درخ زین نو دارد سه ساره نقره کار
 قبضه تیغ ترا ز کوب زده قیامت
 خورشید کوئی را نشان دیگر است
 بر رخ چون آب او بنده کوثر قیامت
 بر دوقامت سقف مدور مکان
 بر سپهر دقت تا بنده خور قیامت

من و عجب آن که در دل من
 زان قیامت هر دو بددی صفت
 خاک درگاه تو روی مهر از راه
 آینه شد در کمال طاعت نقصان
 کشن قدر ترا شع منور قیامت
 مسند جاه ترا فرسوخن آسمان
 بر کنار بام این خیزه منظر قیامت
 سال و صد و پنجاه آفتاب روی
 در جهان خورشید خورشید عظمی
 نازد و آفرینش دیده روشن کرده
 صورتی نازیده رویت متورق افتاد
 خیره کرد دیده خورشید اندر روی تو
 استخوان چون خیره کرد و دیده افتاد
 بیست تیغ تو دارد ز کربان خلک
 بر می آید برون از ترک متعمر
 از تیر بند خیزه چرخ گذارت چنگ
 در دهوی گندم روز در بر قیامت
 بسکه تیغ خاک شام از خون عیال
 شرمناک در خفا و قوت اهر قیامت
 تا عدد در چون شوق در خون نشاند
 بر کشد هر چه دم تا بنده خور قیامت
 درخ زین نو دارد سه ساره نقره کار
 قبضه تیغ ترا ز کوب زده قیامت
 خورشید کوئی را نشان دیگر است
 بر رخ چون آب او بنده کوثر قیامت
 بر دوقامت سقف مدور مکان
 بر سپهر دقت تا بنده خور قیامت

زان قیامت هر دو بددی صفت
 خاک درگاه تو روی مهر از راه
 آینه شد در کمال طاعت نقصان
 کشن قدر ترا شع منور قیامت
 مسند جاه ترا فرسوخن آسمان
 بر کنار بام این خیزه منظر قیامت
 سال و صد و پنجاه آفتاب روی
 در جهان خورشید خورشید عظمی
 نازد و آفرینش دیده روشن کرده
 صورتی نازیده رویت متورق افتاد
 خیره کرد دیده خورشید اندر روی تو
 استخوان چون خیره کرد و دیده افتاد
 بیست تیغ تو دارد ز کربان خلک
 بر می آید برون از ترک متعمر
 از تیر بند خیزه چرخ گذارت چنگ
 در دهوی گندم روز در بر قیامت
 بسکه تیغ خاک شام از خون عیال
 شرمناک در خفا و قوت اهر قیامت
 تا عدد در چون شوق در خون نشاند
 بر کشد هر چه دم تا بنده خور قیامت
 درخ زین نو دارد سه ساره نقره کار
 قبضه تیغ ترا ز کوب زده قیامت
 خورشید کوئی را نشان دیگر است
 بر رخ چون آب او بنده کوثر قیامت
 بر دوقامت سقف مدور مکان
 بر سپهر دقت تا بنده خور قیامت

در آن کجاست که شود قامت
چو بادی جلوه پیش دور و درازان
هر کس که می شود در هر کس
چو آن خنک که نیست کسی
زبان که شرم دور و درازان
درین راه که نیست کسی
نایک که در آن راه
که نگیرد در آن راه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

بر کشته و جانی آید بمیدان
 برون آید بر سر و کل عتاب
 سلام علی اهل بیت نبوت
 ده و دو امام از علی تا صاحب
 بهین بس مرا کور چشم
 بچین خواجه چو فوج نواصب

قصیده من کلام طاعنی شیرازی فی نقیبه امیر المومنین

آمد نقیبه بجایم بشی آفتاب
 بهوش مفرودان نیکه صبر کرد از
 ده چرب سر شد آهوی غزالین
 ده چرب سر شد آهوی غزالین
 خوب نه ز اوید از رخ او دل
 خوب نه ز اوید از رخ او دل
 چه بر بکبره بخاری که ندارد شکس
 در پس پرده شکار فلک لعبت باز
 چوب راب همه شب میبویم
 که برویم در اینو فخر ساخته باز
 دیدم الفقه که خوش کرم غلظت است
 سودمند قدش چه بعد غرور باز
 نغمه ابریده جویت گماهر کرد
 تبخیر خشی بغافل همه نماز
 گفت این خود که گناهت که ساکت
 از شاکستی شاه سر بر عیار
 منفعل گشتم و فی الحال بواک
 مرکب طبع جانیدم بواک و آواز
 به بزم بوی کور معنی هر چند
 که درین بادیه راندم بر شیب و فراز

که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

در عمارت شمع شرف سجود
 در دیار کرمش چو موقوف نیاز
 یکبار نشاء افشاء عدل بوجوب
 رفته چون زلف دلایم کند پای
 ز هفتاب توپی دوختن دلق در
 زهره از موزن غنی کند ابرسیم

قصیده من کلام طاعنی شیرازی فی نقیبه امیر المومنین

آید از تربیت برین مرغان
 سایه بر جبهه خورشید قد در پرواز
 حباب تو که عارض غمی افروز
 اسیر پرده عصمت تو بازیت ساز
 زخمه هر چند که گشت نذر بر لب
 نغمه ازیم نیاید که بر آرد آواز
 عقل کل نیست بقضا کرد کون
 دارد اندیشه که که شمردش طراز
 هر صیغی که رضایت بهش نشود
 ارزد که کوش سر به لب کرد باز
 چون بر ازفت قضا ریت غلام
 فتنه بر یافت عمان تا بزل کرد باز
 آسمان بانک زوازی که گناهان
 نقد جان بر کف تسلیم و هرزه
 داور طبع من از وضو فیض گشت
 شجر او همه خود ثمر او عیار
 نام زهرش از چمن گلشن وحی
 حاتم کرم کرده زبان در دهن باز
 جوهر طبع من از وصف کالت بشن
 کوهر نظم من از کوهز آتش
 خشم در کس سخن چو در کج چرخ
 غیو نظم کرم من بچه بر کج ساز

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

این که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه
 که در این عالم
 ازین صفت بیگانه

[illegible]

کوه چکین است خوار از قریبشان
ماتنی بستان ز نامت کوه دایم
مت کوا اکمل کوه شادان
چشمه طریق بیدریان عصیان
ای طریق بیدریان کوهستان
خزود یک کیک حلق حور بیدریان
چرخ زان مسکن کوهستان
کوهستان شادان لطف بیدریان
مست از شادان کوهستان

سید بن سیدی
سید بن سیدی
سید بن سیدی
سید بن سیدی

[illegible][illegible]

خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی

خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی

خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی

خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی

خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی

خدایا که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی
 در این عالم که در این عالم
 خلق را به کمال آفرینی

نور شاهزاده افند کبره
تغی شان زبانت از زبان غریبه
دل خوین که بود صفایش
کرامت بی بخت و صفتان
عقلش بسکه در غفلت
خلاق را به جانی جهان

مجلسی در کماله
مجلسی در کماله

بکنند و کمال
 هیچ ارجایی نکند
 نیز بر نیت از او پیش
 نفع و ضرر فکرت
 و عالم غفلت
 ز کعبه و رشت از آن
 جان کجود از دم
 که صد غمخوار
 ز غمخوار

تذکره شاعران و نویسندگان
دوره صفویه و قاجاریه

سکره
چو گشتند بخانه
عز کرد آتش از سرم آرد
جایی شد رخ آتش از دم
چو گشتند آتش در جایش
همه خیال آتش بد
بماند در ملک آن نور گویا
چو ارجایی گشتند آتش
خبر یافتند از نور آتش

عنه كتابي في السيرة النبوية

در بر خستندید آن عاشقین
غیر یکدیگر صلی آن عشق
خوار آن کی کند چون پادشاه
یکدیگر خود شود پادشاه
چو دراز در کعبه می جا شد
کعبه صلی پادشاه
آنچه خیمه فیض در شیدار چه عالم
شش سر عالم

[illegible]

صبا بانه کس زلف جان
 محیط آسمان
 سحر شد نسیم از کف کل
 بچش آه بهار از صوت لیل
 نسیم صبح کرد بهنک سبزه
 ز شبنم داد طفل غنچه شیر
 شهر چون نطفه در جلا بخت
 صدق استین طفل کشته
 پریشان کرد شب زلف و نفوذ
 فلک از چهره برقع شد هر روز
 سکون استود در عهد جداد
 طبعش کل کرد در رضایت
 روان در نایق تن شد آهوان
 ولی باین همه رنگ نجیست
 نشد آن حسن بی پروا قتل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين

کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

کل از بستان خلقش بوی برده
 مژگان بستان مهرش بر خورده
 جهانش در ملامت ادب خویش
 کجایش در فصاحت شایخ خویش
 خدایک حشمتش از اندک حجت
 سرخوشید بر فقر کجاست
 وفاقش از دلق عرش دلیر
 درش از باده جبریل لبریز
 سرمشوقش از تنی شدن خوش
 اگر خوشی در کعبه بر عرش
 وجهش نشانی و عجبی
 بقیه دوست این صغری دیگر
 ندارد از نازل در سحر کجاست
 چنان در میهم این به صدای
 هنوز آدم نه تب و نه کالی
 که او فقر تویت را بر او داشت
 غلط گفتیم که او پیش از قدم بود
 قلم را نقش او اول قسم بود
 کشید از نقش او نقاش چون
 ز سوی او فکر ابدان است
 چرا گویند او را سایه نیست
 پس این خورشید تبار کجاست
 ز خاک پاشش از بس آبرو نیست
 سیاهی از جبین سایه رو نیست
 و آدم بس که در فکر خدا بود
 نفس در بندش اگر خدا بود
 از آن بر خط کشیده خط باطل
 که کجای کاتب از کتب نقل

کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

در شمع خورشید همین بیم
 کلمات گشت آتش بر بیم
 ملبان کرد همیش نقش خاتم
 که شد ز بر کنش جلد عالم
 مرا هم چون ز نام او نشان است
 بنام من کند ملک جهان
 سبزه را بر رسول الله دریا
 که ای خوشتر از آب و دنیا
 شکایت ابدل و آدم عالم
 تو میدانی که میدانی چه عالم
 سهراب کشت از جور دشمن
 جفاي دوست که بدولت من
 خاتم دوست بر دلش خورده
 که دشمن را بوز من بگرفت
 توفانی را در آید دانش من
 سسلی هر کس را دوش من
 به نیان ده سسلی ای به نیان
 و کر نه من بدم خیم کن آید
 به پیر از سر ششم نیز بدو
 محیط عالم امکان کجاست
 فروغ محفل کجاست مهر
 دارد سایه هر چند آفتاب
 کمن نوسیدم از غلج کجاست
 ز جوشش کردان بر من
 که نشسته تب عصیان بر من
 بی باشد میان نوع تو حق
 من کز نسیس من بکشم غرق

کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

از کشتن کرب و کرب
 چنانچه جان را آب درج
 فوسد من پس خوش و خوش
 در آب و دیمه و خوش
 خانه کجا از اندازش
 در آب و کرب و کرب
 ز پایش تو را با کرب
 زویش تو را با کرب
 جان

سرا کا حقین لکھنا دیکھتے ہیں

فصل فی بیان فضائل حضرت علی علیه السلام

[illegible]

سوره الفاتحه
 الحمد لله رب العالمين
 الرحمن الرحيم
 مالك يوم الدين
 اهدنا الصراط المستقيم
 الصراط الذي لا نولج
 في الغنى ولا الفقر
 الا بقدر حاجتنا
 بل هو الصراط المستقيم

چو بخت من ز غنای بر خیزد
 چو چشم من می خون در مشح بر
 بیاد جرجه زان فوق لذت
 بین ده چون بگفت اوقات
 میانی کن که بیا حسابم
 وفائی کن که در کار دقت
 تو کنی خدای کنی خدایم
 کنی منت کش چو چشم
 دارم حاجت بشی خشت
 امارت کن که بر من پیش خشت
 بیای پرده دار دختر روز
 رنج چشم برآورد که هر روز
 بیای بیانی روح القدس
 بیای تشنه فیض تو مریم
 بریم کش سری یعنی چشم
 که تاروح الهی میزد آرد
 درو کن چاره اندک
 حیات تازه ده مردگان را
 چو می آتروج بکین لای
 نسیم روح بخش صبوحی
 می بیدر و میبای ز جسد
 امام حاضر و غایب محو
 ستون بادگاه چرخ خضر
 محو فام آن همه
 جهان بخت کنش
 ملک فزوده گشته منیش

چو بخت من ز غنای بر خیزد
 چو چشم من می خون در مشح بر
 بیاد جرجه زان فوق لذت
 بین ده چون بگفت اوقات
 میانی کن که بیا حسابم
 وفائی کن که در کار دقت
 تو کنی خدای کنی خدایم
 کنی منت کش چو چشم
 دارم حاجت بشی خشت
 امارت کن که بر من پیش خشت
 بیای پرده دار دختر روز
 رنج چشم برآورد که هر روز
 بیای بیانی روح القدس
 بیای تشنه فیض تو مریم
 بریم کش سری یعنی چشم
 که تاروح الهی میزد آرد
 درو کن چاره اندک
 حیات تازه ده مردگان را
 چو می آتروج بکین لای
 نسیم روح بخش صبوحی
 می بیدر و میبای ز جسد
 امام حاضر و غایب محو
 ستون بادگاه چرخ خضر
 محو فام آن همه
 جهان بخت کنش
 ملک فزوده گشته منیش

دل عالم زنده نشو
 ز بخت چاکش بر این صبح
 خشت روزی که در این صبح
 خشت روزی که در این صبح
 بیاد جرجه زان فوق لذت
 بین ده چون بگفت اوقات
 میانی کن که بیا حسابم
 وفائی کن که در کار دقت
 تو کنی خدای کنی خدایم
 کنی منت کش چو چشم
 دارم حاجت بشی خشت
 امارت کن که بر من پیش خشت
 بیای پرده دار دختر روز
 رنج چشم برآورد که هر روز
 بیای بیانی روح القدس
 بیای تشنه فیض تو مریم
 بریم کش سری یعنی چشم
 که تاروح الهی میزد آرد
 درو کن چاره اندک
 حیات تازه ده مردگان را
 چو می آتروج بکین لای
 نسیم روح بخش صبوحی
 می بیدر و میبای ز جسد
 امام حاضر و غایب محو
 ستون بادگاه چرخ خضر
 محو فام آن همه
 جهان بخت کنش
 ملک فزوده گشته منیش

چو بخت من ز غنای بر خیزد
 چو چشم من می خون در مشح بر
 بیاد جرجه زان فوق لذت
 بین ده چون بگفت اوقات
 میانی کن که بیا حسابم
 وفائی کن که در کار دقت
 تو کنی خدای کنی خدایم
 کنی منت کش چو چشم
 دارم حاجت بشی خشت
 امارت کن که بر من پیش خشت
 بیای پرده دار دختر روز
 رنج چشم برآورد که هر روز
 بیای بیانی روح القدس
 بیای تشنه فیض تو مریم
 بریم کش سری یعنی چشم
 که تاروح الهی میزد آرد
 درو کن چاره اندک
 حیات تازه ده مردگان را
 چو می آتروج بکین لای
 نسیم روح بخش صبوحی
 می بیدر و میبای ز جسد
 امام حاضر و غایب محو
 ستون بادگاه چرخ خضر
 محو فام آن همه
 جهان بخت کنش
 ملک فزوده گشته منیش

سوره الفاتحه
 الحمد لله رب العالمين
 الرحمن الرحيم
 مالك يوم الدين
 اهدنا الصراط المستقيم
 الصراط الذي لا نولج
 في الغنى ولا الفقر
 الا بقدر حاجتنا
 بل هو الصراط المستقيم

جهان دگون بر زلف اوست
 بیای اگر وقت عدل داد
 جهان از غفلت غفلت بریز
 برای آفتاب معدلت خیز
 جهان پرست ز خرطبان و قبال
 نیاز ایشوار روشن قبال
 زمین شد جلوه کاه فوج خاش
 کمربتن تو خورشید غلغلی
 بیایوارش تخت ملیک
 کمین ملک استبان زوایا
 فتاده رخساره دیوار اسلام
 بیای عدل تو معمار آلام
 کشیده آتش فتنه زبانه
 بیای بر رحمت بر زمانه
 دانه و شمع مجلس کرم شبانه
 بیای طالع شود امیر قمر حیر
 که عیب شد ملول از صحبت مهر
 جهان حیرت و جان او تونی تو
 ملک صدر و جان او تونی تو
 بیای یکصد خانه و هر
 دزد و دینو سامانی و دهو
 بیای همسر و سردار عالم
 که چو خرد و دین و آلام
 بیای بختیم دیوان امانت
 بیای انصاف باب قیامت
 برآین آفتاب از خلوت راز
 شام عصر صبح چمن سار
 بگونه هم بیان معمول باشد
 تقیه از عمل مغرور باشد

چو بخت من ز غنای بر خیزد
 چو چشم من می خون در مشح بر
 بیاد جرجه زان فوق لذت
 بین ده چون بگفت اوقات
 میانی کن که بیا حسابم
 وفائی کن که در کار دقت
 تو کنی خدای کنی خدایم
 کنی منت کش چو چشم
 دارم حاجت بشی خشت
 امارت کن که بر من پیش خشت
 بیای پرده دار دختر روز
 رنج چشم برآورد که هر روز
 بیای بیانی روح القدس
 بیای تشنه فیض تو مریم
 بریم کش سری یعنی چشم
 که تاروح الهی میزد آرد
 درو کن چاره اندک
 حیات تازه ده مردگان را
 چو می آتروج بکین لای
 نسیم روح بخش صبوحی
 می بیدر و میبای ز جسد
 امام حاضر و غایب محو
 ستون بادگاه چرخ خضر
 محو فام آن همه
 جهان بخت کنش
 ملک فزوده گشته منیش

سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید

بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق

چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید

سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید
سلاهی چون بخت تو در آید

بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق
بیا ای در زده تو چشم آفاق

چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید
چون بخت تو در آید

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

مجلس ۱۰۰

المعتمد بالله

بر هر طرف چو پیش کند علی

کتابخانه

10

شاید از نظر میگوید
امکان در

نہایت از درود و دلواپ

چون که لب سخن واکند

نسخه

نہیں بار بار دہرائے
تو اس کی وجہ سے
تو اس کی وجہ سے

1

بر حسیان چشم کرم و کند علی

چون سراج آید بسم جرج حکم سود بصره وین
که گشته سنجای طرم نشاند علی امیر المومنین علیه السلام

تایخ دو بر سر کا فرزند است

هنگامیکه همه مشغول به نوشتن

تو دستم بر درو کوهر ز غدا شب

...

[illegible]

چون آمده اند نصف غلام و نصف کن
برود و بعد از آن که

نصف باغی و نصف خان کند
در دل بیای خانه بمان کند

مهره غلام اسکان کند
در دل بیای خانه بمان کند

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

دستی شوند دیده ز مردم جوان
کمرش در پای خوان کند
از خاک ز کوه به خاک بر خیزد
آید ز غم مغرول بر دلان
دل خن شود بهین شیرین زدم کوش
صبلا نمان شوند کور جهان
کرچه را سار زمین کند

یا قوت نماند شود از شک خن
چون عاشقان بر در رخ خویش
بقدر تر شود صدق از بیضه جاب
در در صدق شود ز خجالت آگاه
چون لعل کام خشن نشان کند

صحن جنبه از قد مشکستان شود
تشر ز شاکل ارغوان شود
دود حسیم بنس باغ خبان شود
مار عذب غیرت زلف تیان شود
در حش اگر شفاعت شیطان کند

طوفان تنم چو شستی و دامنه در
ز نه بقصد و نه مهیم سب جان
چهاره دل و ادون جان سخت غا
در مرگ بقدر کمر مرا که مشکل
هستم امیدوار که هست کدلی

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ

ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ
ای بر کوهی شمن تو در بر زم تخ
ای بر باران تو شد نام ز تخ



ایضا در حدیث آمده که هر که در این کتاب بخواند و عمل کند از هر در که خواهد خواهد از بهشت بیرون آید

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 زاده عدالت قانون حکم تو باز کجا دگرست سیمون حکم تو
 خلق جهان منون حکم تو باشد جلال روح مستوح حکم تو
 دان خلق نیز مسلمان چه بود

سند فی شرح علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام
 ای وای ولایت شیخه یحیی
 ای قباب روشن و یا و الی
 از مقدم شریف تو آفاق رهبر
 ای قباب روشن و یا و الی

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 ای بل اقی طراز قبابی حلال تو
 قرصی آفتاب زخوان نوا تو
 جبریل منور شده روز قبال تو
 حلال مشکلات زبان مقال تو

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 عالم از غیب تو از درون
 زبانت از علم تو از درون

ایضا در حدیث آمده که هر که در این کتاب بخواند و عمل کند از هر در که خواهد خواهد از بهشت بیرون آید

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 فرش در سقف پیر زبر جدی
 در کتب علوم تو چون فضل اجدی
 قائم بذو الفقار تو شرح محمدی

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 ای خا طرت ز نور خدا صفا
 دست بریده دارم پاک شفا
 در سلطنت بقصر جوی کرده ا
 ناده روز حرب نهو یکس قفا

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 ای خا طرت ز نور خدا صفا
 دست بریده دارم پاک شفا
 در سلطنت بقصر جوی کرده ا
 ناده روز حرب نهو یکس قفا

یاقا هر لحد و یا و الی الی
 یا منظر العجب یا منظر العجب
 ای خا طرت ز نور خدا صفا
 دست بریده دارم پاک شفا
 در سلطنت بقصر جوی کرده ا
 ناده روز حرب نهو یکس قفا

بنا بر آیه شریفه اذ انظر
 با خدای بربنده و بیدار را
 لای الهی خالق
 با خدای بربنده و بیدار را
 با خدای بربنده و بیدار را

آیت شریع الهی کلام تو در ملک شریع کلام الهی بنام تو
 یا قاهر العدو یا والی الکو
 یا مظهر العجائب یا برحق

و کشتن دلای علی سر و یا حسن
 زمین العباد و با تو و خیر در آنجا
 سوسن تقی نبغه نقی عسکری
 یا قاهر العدو یا والی الکو
 یا مظهر العجائب یا برحق

من کوشی جنبه که تلخ جدا
 معجزه های طوطی طبع سخورم
 جزا سحر نهاده حایل برابرم
 یا قاهر العدو یا والی الکو
 یا مظهر العجائب یا برحق

نالی کشم من بیستم کلام
 جبر سحر کجود نایا بدار
 اصحاب کربت در جسد و تقیم
 یا مظهر العجائب یا برحق

سلطان من فی کائنات و من فی
 یوزیر من تحت و در قیام من
 ازینک است و در قیام من
 در دوزخ و در قیام من
 در دوزخ و در قیام من

یا قاهر العدو یا والی الکو
 یا مظهر العجائب یا برحق
 یا قاهر العدو یا والی الکو
 یا مظهر العجائب یا برحق

شایسته که در خط بعد از او
 در کتب من امام حسن و حسین
 در کتب من امام حسن و حسین
 در کتب من امام حسن و حسین

و نود و هشت با نور و جلال
 بزارم از کسی که بود مکرر
 هر کس جان محبت علی
 شایسته که در کتب من
 از شین و عین ز مشهور عالم
 هر کس بهستی تو جان فدا کرد
 هر کس کفایت تابع دین علی
 دل زنده می شود با مبدء شفا
 بعد از پدر بود در درج و جبر
 از بعدوی برادر کا سار او
 یعنی بود حسین کل هزار فاطمه
 بعد از پدر امام حسن و حسین
 از بعد از محمد باقر ستون دین
 است و وی که نه از این کشته میخیزد

بمعنی خباب صطفوی یا خاتم
 کردیده من که از جای بر کرم
 کن دو لبه می بکشد و دهنه من
 انکشت او و نیمه زدن بر آیدم
 و ز عین و لام و میم و کشیم محرم
 از نوک و ذوالفقار نوک و ذقلم
 باشد همیشه بر پیشان نعم
 شایسته که در کتب من
 شایسته که در کتب من
 شایسته که در کتب من
 شایسته که در کتب من

از دل و غل و غل و غل
 از دل و غل و غل و غل
 از دل و غل و غل و غل
 از دل و غل و غل و غل

یا مظهر العجائب یا برحق
 یا مظهر العجائب یا برحق
 یا مظهر العجائب یا برحق
 یا مظهر العجائب یا برحق

یا مظهر العجائب یا برحق
 یا مظهر العجائب یا برحق
 یا مظهر العجائب یا برحق
 یا مظهر العجائب یا برحق

[illegible][illegible][illegible]

من هم که گشت کار بدو در شهر اصفهان
 مع یکدیگر چون آردگاه بر لبه ی اصفهان
 گشت ایستاد و این سخن که در آن
 بگفتند از پیشین سخن که در آن
 این همه که در سخن خود بگفتند
 از این خصیصه که در آن بگفتند
 گشت ایستاد و این سخن که در آن
 بگفتند از پیشین سخن که در آن
 این همه که در سخن خود بگفتند
 از این خصیصه که در آن بگفتند

کیت مدوح تو کفنی کر نمیدان
افق آب دین علی مرتضی کیت
صد هزاران شد واک و پیر دست
دین همه کاد و بر سپهر پدیدت
کرد و اینجا بس دعوی باطل گشت
در شریعت قاضی روز جزا پدیدت
یا ایمان ما شفاعت خواه غرق و شیم
حامی ما روز محشر خرسایدت
و لیکن مثل ساینده شما بدر منیر
هر کجا بدر منیر آید سها پدیدت
دولت علی بن ابراهیم فتح مولانا امیر شریف

ننگ صبح بر در دست زنجیر
 کشید دست هر خفت یکبار
 گزاف است بنعم و دادر
 بعلوم فضل میل و میل
 اگر چه کرد خلاف بسی
 ولی کمال عیار قال بود و میل
 برره که در طریقت اهل
 غیر از طریق رفقوی نیست
 آن که در راه است ننگ و شربت
 مراح اہلبیت نبی آدرسے منہ
 چون طوطی شکر سخن
 هرگز نند دست اراوت ہستے
 اہم دست و دامن پاکست

[illegible]

در این لطف و کرم و احسان
 که در این عالم نماند
 و در این کرم و احسان
 که در این عالم نماند
 و در این کرم و احسان
 که در این عالم نماند

دورمانه از ارتعاج قهقاره است
 چرخ دارد از کواکب و کواکب
 کی بکام حشمت بند جان آفتاب
 صبح کیم ابریزد بر درش سایه چین
 هر کینه خدام در کاشش چو کواکب
 آفتاب آید بر درش نشین
 و در خدام درش آیت در و در
 خیر مقدم چرخ عظم مرجع عشق
 روضه اش جان نجف باشد جان
 حشمت جان جهان از هدایت جان
 باغ حشمت را که نامش نجف
 کی بود در بنده خاک نجف
 مورد خاک نجف که تربت آید
 بشود و چون سلسله صاحب تاج
 این زمان باشد زمین صد شرف
 پیش از این بودی شرف که آسمان زمین
 زینت آسمان شد قهر شرف
 رفته رفته ریب خاتم آخر کلین
 پاکدار خادم درگاه او را حرمین
 یکبار برگاه او در شرف حرمین
 این ملک را برگاه او را در شرف حرمین
 حجابش کی که در کف از نه نشیند
 حجابش کی که در کف از نه نشیند
 در غایت شرف که می چیزه ملک
 کز نشینش تیغش که کواکب آید
 باشد از نشینش تیغش که کواکب آید
 باشد از نشینش تیغش که کواکب آید

علیه السلام و آیت و کرام
 چون حوزدین و کرام
 خداوند و آیت و کرام
 خداوند و آیت و کرام

سردن
 خورشید و آیت و کرام
 خورشید و آیت و کرام
 خورشید و آیت و کرام

سخت صفت است چنانکه در
 غایت شرف و کرامت
 و در این کرم و احسان
 که در این عالم نماند

کردن فرشت از دیدن
 کبریا سوارکان عهنا
 درج سبب کفایتش از دوش
 از چه نهاده زلفان عبقاق
 از ویم کنه ببال افق
 دور از عجبام خالی از افق
 کز و نه نواز لا عنه سوز
 باشد این منعم سخن طریق
 که بر بنی جسمم سر فریب
 دور از لیشن آفت احرق
 چون نه از لاغیش خم کمر
 متباز این برنج محرق
 گفت رنگ آیدم که می ماند
 یکبار ششسته آفتان
 علی کلا آنکه بے فصل است
 جانشین بے بسختی
 آنکه کشتش بستان دین
 مهر مجرعه روز و نه کینه
 تیر و فقر کنار دما بشاق
 در کجا بوی راه قرب برد
 کز نه کسی سبق بباقی
 غیر آن کزنی عروج از حمله
 جبهه نشین نهاده زین بریاق
 داد و هشم بدوش خود جایش
 نایب انگه در حرم از حق
 حکم از دست تا عطار در را
 وصف نشینان اهل حق

پادشاه و آیت و کرام
 پادشاه و آیت و کرام
 پادشاه و آیت و کرام
 پادشاه و آیت و کرام

این کرم و احسان
 که در این عالم نماند
 و در این کرم و احسان
 که در این عالم نماند

بازم که زانکه در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه

آتش این نظم را که در آن کوه
 در حضور بیکه آن ق
 در حجاب کلام روح آور
 آن صفی صفت طویل اخلاق
 در کف بدستار کمرش
 بایه نظم او که درون طاق
 کرد در نظم آن مراد مو
 از زده ربه دزده شفا ق
 کفم این از کجی و من ز کجی
 پیش شری چه دم زنده رستی
 زدم نازک زنده اسرار
 چرب کوشین کجای عراق
 کرد و باره کفر فتنه زنده
 بهت پرورش نغش عراق
 باد و عیش و فتنه بزم
 از شمشیر ازرق
 دوست را و عیش و شرم
 دشت را و غصه طغیانا ق
 شد آن بالعدو و الا سال
 این عین بعثتی و الا شرا ق
قصیده فی منقبة امیر المؤمنین علیه السلام من کلام طاهر
 هجت زانکه بایست
 بهر ناز و قد تو نقد جان کجست
 تو قبله و عانی و ایل سب زار
 روی امید که تو باشد زهر طراف
 یواسم نهاده خضر حلال تو
 در دیده بیک مدد نصیر طراف

بازم که زانکه در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه

بازم که زانکه در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه

بازم که زانکه در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه

بازم که زانکه در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه

جنت حق بولات رهیب
 عاقل که جنت کوهرشان چوین
 مشکل بود ز خوان نواله نالیا
 خرسیرتی که دیده بر آستین طلع
 بر کف سر که کف آنرا کی باشد
 کز بخت پا بخت و دست چرخ
 جای رشتان کاتجایی سجود
 هر صبح شام ابل صفا میکنند
 کردی بدیده رفت کجاست
 ابدی لی خیر اشرف نفعت

قصیده فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام من کلام طاهر

هر چه ستایش بیز
 هست ربای خالق اکبر
 نقش نبد سواد خانه کن
 کار پرداز صورت و جبر
 صفش از درون جود او
 حکمتش از درون برون
 بسته بر کوش کردن کردن
 در شب از عقد خیزن زویر
 داده همچون مبارزان صبح
 در کف آفتاب تیغ و سپر
 بهر شایکاه بر هستش
 هر چه هست از مدارنا عبور
 مشک از آهود کین کین
 در زنده باد و هند کان کوه
 کل ز خار آور در خارا خار
 زب شیرین فی و زنی شکر

بازم که زانکه در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه
 و آن کوه که در آن کوه

غذای خازان
بهندوی قنبر
غذای خود
چو سلطان قنبر و نادر
غذای کرم چوئل
میشک کردون و نولیم
از شرب
چو عجب
از شرب

[illegible]

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

نقش بر آب کاش چه کمال
 ز کس خوشتر و کمال باهر
 طره بر آغوش ز کس تن نگاه
 نسبت لای او با سر کردن
 کجی بر لب چه کم کراه تعظیم
 توانی که گناه با کس بر پید
 در شب فریاد کس کاغذ فکر بر خست
 تا لای دولت متفوح او منقوش
 در محفل خفا و غم غم ز پیا
 رای جویشد خبر خوشی دیگر است
 نوبتی خاک در کجی بر سر پید
 چو دراز عهده کس بر خاک و خست
 کوشه نه کاش چه از او خوشتر است
 شرف ایوان بام او است کردن خست
 قرض خان لا حور و از سفر او کرده است

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

نقش بر آب کاش چه کمال
 ز کس خوشتر و کمال باهر
 طره بر آغوش ز کس تن نگاه
 نسبت لای او با سر کردن
 کجی بر لب چه کم کراه تعظیم
 توانی که گناه با کس بر پید
 در شب فریاد کس کاغذ فکر بر خست
 تا لای دولت متفوح او منقوش
 در محفل خفا و غم غم ز پیا
 رای جویشد خبر خوشی دیگر است
 نوبتی خاک در کجی بر سر پید
 چو دراز عهده کس بر خاک و خست
 کوشه نه کاش چه از او خوشتر است
 شرف ایوان بام او است کردن خست
 قرض خان لا حور و از سفر او کرده است

این خطای سخاوت با قدر خست
 و بی خای کاغذ است بر پای خست
 منقح تینا بل شمع بی غیبت
 چو شمع بی غیبت است بر پای خست

کوشه نعل ایاق تهمان پیران
عشق سبب این فکر کرد با درد
مناجات تو بهر عشق
آفتاب شمع تو بی نقص
شده در بیان غنچه مصون
نهم

پیشانی و چو جسم ابدین کمال
من که اندر خورشید و ماه و کمال
بر ملک کبریا فی ثواب کمال
دم نخل از گلستان و گل کمال
همین دم که در عالم زبان و جسم
می جویا در نیست از کمال و کمال
پیشانی که توئی در کمال

زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش

آه که بوی زلفش زلفت نیست
 چشم جهان بین جهان در چشم
 ای که دانی بایه امانی نیست
 وی که کسی نیاید بالایی نیست

ماه زین را بسا برده پایه ادنی بدنا برده
 نور جبین بر رخه کفنه از رخ خورشید صبا برده
 تا که زلف تو یکش دنیا را بچایه صبا برده
 منم و درویش کی گشته ام دست کرم تا بعبا برده
 ابر به پیش تو رسید کاتب خوش اسخا برده
 دفر آدم ز عصا شسته زهره شیطان بعضا برده
 محرم راه تو شد جبریل هم بجا ره بجا برده
 گیت بجز دنت تو در کن دکان
 پرده نشین حرم لا مکان

زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش

زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش

در تن من جان بودی تو شد جان به چشم من بجا آورد
 اینچه دره از بی درمان نیست
 اینچه کرد از بی حیلان نیست

ای زده بر روضه ایوان قایم خیزه کلاه رسالت
 که سندی عسره و دهانی کبکله از خیمه کرد و طباب
 زده از گلشن تو استان زده از روزن تو خباب
 روی تو سمیعت که کاکش نور سپهر و زهره تاب
 طرزه بر چین سپیدم شام مانده ز بچ کس زلفت بباب
 سوی تو بر تاب و بر تاب روی تو از خون بچه روشد حباب
 لعن بسک برابر که کرد هر چه شد ز کس تو بر کباب

شکوهان قصه کمر کرده اند
 خرکمان غم شکر گردانده

امت عاصی ز بی حیا مال بر تو برون آمده اند ز قتل
 زبانش بی آبی مرده است سوخته در باغ تو خیزد ز قتل

زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش
 زلفش بر لبش زلفش بر لبش

بهشت آنکه صد و چهل صد و ده کرد
 جهان امید کاید زیر شاد و دل
 هزار آوازی باغ او ترنم ساز چون
 ایامی که عقل و دین و بهر دین
 چه مرع که بر یون غنیمت کمر بوز
 تو چون بر خلق مولای خود کم و بیش
 نشین کرده هر مرغی که شکاری
 ال بر جسم از طاعت چشم نظر
 مرا از جنت الهامی که یویش
 منم مولای تو ای مولای مولای
 دل از معشوقم کفایت نخواهد یافت
 دل که عشق آتاری که جانم زنی
 آثار خاک بیش که جانم زنی
 نهال دوستی نشان باغ دل کرد
 ز کین بهرین دل زنی در بهرین

کمال عقد ز دخت میان آدم و حوا
 زهر او بر من آمد ز امر ایچو
 ز جاد خود بر من آمد بجا و فعل اول
 کبی بر ناله چون صلح کبی بر دین
 بدین مضب که افغانی جزو شایسته
 که بی او بدو نشکر که کمر شکر
 غلام آنه اصلی بقدر علم ما اول
 بیان صافی و هم جو آنحضرت
 زهر شر که میگویند طریق کمال من
 نشان غیرت فی بیان تو لولا
 که بر تو حق میگویند از نام او
 صبارا بر شام اعطراف او سوا
 ز خاکش تو یاس ز سواد و عیسی
 باغ حسن او در دایم از غیر

غرضت بر من نیست که که است
 ز غرضت که یادم که آنم که
 ز معجزه تو غیر او نیست
 بکشتی نوح را هر چه خنجر و جبر
 علی بابا که حق او فرمود
 بعد از هر دین جان شکست
 قضیت در کمال علمت که
 زان شکر که شکرست که که
 زهر شر که میگویند طریق کمال من
 زان شکر که شکرست که که
 زهر شر که میگویند طریق کمال من
 زان شکر که شکرست که که

بهشت آنکه صد و چهل صد و ده کرد
 جهان امید کاید زیر شاد و دل
 هزار آوازی باغ او ترنم ساز چون
 ایامی که عقل و دین و بهر دین
 چه مرع که بر یون غنیمت کمر بوز
 تو چون بر خلق مولای خود کم و بیش
 نشین کرده هر مرغی که شکاری
 ال بر جسم از طاعت چشم نظر
 مرا از جنت الهامی که یویش
 منم مولای تو ای مولای مولای
 دل از معشوقم کفایت نخواهد یافت
 دل که عشق آتاری که جانم زنی
 آثار خاک بیش که جانم زنی
 نهال دوستی نشان باغ دل کرد
 ز کین بهرین دل زنی در بهرین

کمال عقد ز دخت میان آدم و حوا
 زهر او بر من آمد ز امر ایچو
 ز جاد خود بر من آمد بجا و فعل اول
 کبی بر ناله چون صلح کبی بر دین
 بدین مضب که افغانی جزو شایسته
 که بی او بدو نشکر که کمر شکر
 غلام آنه اصلی بقدر علم ما اول
 بیان صافی و هم جو آنحضرت
 زهر شر که میگویند طریق کمال من
 نشان غیرت فی بیان تو لولا
 که بر تو حق میگویند از نام او
 صبارا بر شام اعطراف او سوا
 ز خاکش تو یاس ز سواد و عیسی
 باغ حسن او در دایم از غیر

غرضت بر من نیست که که است
 ز غرضت که یادم که آنم که
 ز معجزه تو غیر او نیست
 بکشتی نوح را هر چه خنجر و جبر
 علی بابا که حق او فرمود
 بعد از هر دین جان شکست
 قضیت در کمال علمت که
 زان شکر که شکرست که که
 زهر شر که میگویند طریق کمال من
 زان شکر که شکرست که که
 زهر شر که میگویند طریق کمال من
 زان شکر که شکرست که که

بهشت آنکه صد و چهل صد و ده کرد
 جهان امید کاید زیر شاد و دل
 هزار آوازی باغ او ترنم ساز چون
 ایامی که عقل و دین و بهر دین
 چه مرع که بر یون غنیمت کمر بوز
 تو چون بر خلق مولای خود کم و بیش
 نشین کرده هر مرغی که شکاری
 ال بر جسم از طاعت چشم نظر
 مرا از جنت الهامی که یویش
 منم مولای تو ای مولای مولای
 دل از معشوقم کفایت نخواهد یافت
 دل که عشق آتاری که جانم زنی
 آثار خاک بیش که جانم زنی
 نهال دوستی نشان باغ دل کرد
 ز کین بهرین دل زنی در بهرین

بهشت آنکه صد و چهل صد و ده کرد
 جهان امید کاید زیر شاد و دل
 هزار آوازی باغ او ترنم ساز چون
 ایامی که عقل و دین و بهر دین
 چه مرع که بر یون غنیمت کمر بوز
 تو چون بر خلق مولای خود کم و بیش
 نشین کرده هر مرغی که شکاری
 ال بر جسم از طاعت چشم نظر
 مرا از جنت الهامی که یویش
 منم مولای تو ای مولای مولای
 دل از معشوقم کفایت نخواهد یافت
 دل که عشق آتاری که جانم زنی
 آثار خاک بیش که جانم زنی
 نهال دوستی نشان باغ دل کرد
 ز کین بهرین دل زنی در بهرین

بهشت آنکه صد و چهل صد و ده کرد
 جهان امید کاید زیر شاد و دل
 هزار آوازی باغ او ترنم ساز چون
 ایامی که عقل و دین و بهر دین
 چه مرع که بر یون غنیمت کمر بوز
 تو چون بر خلق مولای خود کم و بیش
 نشین کرده هر مرغی که شکاری
 ال بر جسم از طاعت چشم نظر
 مرا از جنت الهامی که یویش
 منم مولای تو ای مولای مولای
 دل از معشوقم کفایت نخواهد یافت
 دل که عشق آتاری که جانم زنی
 آثار خاک بیش که جانم زنی
 نهال دوستی نشان باغ دل کرد
 ز کین بهرین دل زنی در بهرین

از تبارین بهر پند
خداوندان همه شاکرند
مستغنی از همه نیاز
زین سخن با همه نیاز
اتمانت منذر لعلباد
و علی لکل قوم هاد

وقت آن آمد که من قصد غرقانی کنم
ترتیب اجسام از شرحتی کنم
در هیچ مصطفی قالی سمانی کنم
بانج معنی باز که دوی بحبانی کنم
وزدرون چون صد خندان در آیدم
کشتار و نظم من اودن شود و آیدم
بر درت کافله آمد که کاهل راز
با ابرو زمین روی رخک سباز
خلق میکن تو چون باد که کوه لوتاز
لطف خورشید تو که افتاد که کراک سباز
زان کوه هم من بتوقع با یون جوانه
کآن زمان که زیشان برادر کوه جوانه
خانمان روضه شان یکیک پیش آیدم
درد صد اواز طبعم غافل و خالیدم

ترج مندر در وقت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام من حکام این سام

هر که او را هدایت ازلی است
بر طریق حق در راه ولی است
این عطیه هر کسی هستند
جستارین عطای لیلی است
همه کس تا به راه حق برسی
نارسیدن ز غایت کسی است
شهادت صافی طلب کن کسی
که چو ز نور جابر شمس کسی است
اگر اهرام را به رویان است
بر چشیش چو آفتاب جللی است
جوهری جوی کان کجای است
کجا که رانی بود بر عسلی است

از تبارین بهر پند
خداوندان همه شاکرند
مستغنی از همه نیاز
زین سخن با همه نیاز
اتمانت منذر لعلباد
و علی لکل قوم هاد

از تبارین بهر پند
خداوندان همه شاکرند
مستغنی از همه نیاز
زین سخن با همه نیاز
اتمانت منذر لعلباد
و علی لکل قوم هاد

غنچه صد بار داشت دان
نگذر به بند بر زبان نهش
خضم او چون ز نور ساری
متوهم ز آب ساریش
بسیار دانه که در دهان
که در مصاصم است سرش
که چه رستم بر دیت مانده
کوی میدان بود سرش
کسیت نمانت لایم در او
تا کند در کار الزامش
شاه مغربین ز رخسار
کشت راجع بکیم پیامش
ایزدش چون بنی کرامی کرد
و ز دین ایت کر امش

اتمانت منذر لعلباد

و علی لکل قوم هاد

چون بسپرد و افکار
خود شمشیر او سر گرفت
تا ب معیش چو قناری
قلعه چارمین صفا گرفت
بای ملکین چو بر مکان
زیر پایش زمین قرار گرفت
آسمان از راه مرگ او
تا ابد کردش در گرفت
روز میدان نعل و دلدل او
روی خورشید در غبار گرفت
سجده از جود او تو انکشت
کوه از حلم او و قار گرفت

از تبارین بهر پند
خداوندان همه شاکرند
مستغنی از همه نیاز
زین سخن با همه نیاز
اتمانت منذر لعلباد
و علی لکل قوم هاد

انسانیت مندر لہجہ
و علیٰ اصول قوم ہادی
مرد میان لافنی نیست علی
عالم بر سر دہد عانت علی
اولی قدر اولی دین
سہر گوشت دایاں است علی
تو علی با بچہ کج دانی

وعلى لكل قوم ما د

خدا که بانی دود که بخت است
که علی حسنه ای توان گفت
خدا که گفتند خدا جدا بخت است
که هر منده سنی را بود
ایت قدرت خدا است
ایزد و لا یست اگر سخن پس
فصل فی نقل بخت
بخت این آیت است

ان تعطينا من فضلك
صفحة خود بر روی
این کتاب

دست تهنیت چه در هر کس کرد
 صانع شین بی خطای تو در د
 دردی که بر شخصی صفت
 زنی پیوسته زنده بود ای
 من با قبول سببم نصیب
 ایضا انت منده الحساد
 وطنی که کل قوم هاد
 سیکارتان سنجرت
 آب خورشید برق برین ت
 بکوب نفقه خام دیده رای
 بهمن دایر استانت
 با شکوه تو که بوده خفیف
 بود قربان کیش معصیل
 دعوت المیع از دغای سج
 رحمت اندر خیفه بر پاست
 بجواب تو باز گو باشد
 استوادمی که گران است
 سر تکلیف و کردن نسیم
 با سخای تو ابر بوده لبیم
 برده فرمان به پست ابریم
 منقذ المیع از کلام کلیم
 افزین باد بر کریم کریم
 حجه باخاین عظام مبیم
 همچان چون بنی بو عده بیم

وعلى كل قوم ما

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نہانی طبع کے بارے میں

هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم

اتما انت منذر لعباد
وعلى لكل قوم هادي

ای زمین را ز کتب ارازم
ترک ایوان چارم
چون دل مصطفی هست مطهری
نقش نام تو در جیب اعظمی
گوشت مرغ تو کربس
تایسج تو برق صاف دارم
بطعم ن ا طعام در حق
از خدای و فرشتگان و سل
است منذر بنی حکیم خدا
ادی عیبا توئی بنقص کلام

اتما انت منذر لعباد
وعلى لكل قوم هادي

ای کشته در جبهه
ای مصطفی ترا لا بق
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده

هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم
هم توئی با اول هم

در طفولیت در جلیت
قدت زنده و گفت و داد
آیت نصرت و هدایت
اتما انت منذر لعباد
وعلى لكل قوم هادي

من ترا میر و مقتدا دارم
کوی تو قنبد سجود من است
دست خواشیر کشاده بر کمر
کر عیبت کنی و کمر کنی
تا عبادی ز مشیت پید
رو خشر از توام جانی
در دل و جان بر محبت
من پرست و نصرت این است
اتما انت منذر لعباد
وعلى لكل قوم هادي

ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده
ای سبیل و کل عنبه
خطه خدای صبیح بنده

انما انت منذر لعباد
 وعلی کل قوم هدا
 انما انت منذر لعباد
 وعلی کل قوم هدا
 انما انت منذر لعباد
 وعلی کل قوم هدا

آنچه این خاطر پریشان گفت که چه کنم از دل و دل بگویند
 خود چگونه زبان این جام بمل گرسخن چو جان گفت
 در چه گفت بنی و مع لیت کی تواند شای شان گفت
 روح این بوجه استحقاق حق تعالی بسج توان گفت
 شنه از ششم کلاری است آنچه این بسبیل خورگان گفت
 دل که در کج فطره غواص است صفت قطره ز عیان گفت
 یادگونی زردی کسناخی سخن بود با سبیل گفت
 تو ولی را جدا کن ز بنه که خدا در شای ایشان گفت
 آنچه این بگویند که این جام بمل گرسخن چو جان گفت
 خود چگونه زبان این جام بمل گرسخن چو جان گفت

انما انت منذر لعباد
 وعلی کل قوم هدا
 انما انت منذر لعباد
 وعلی کل قوم هدا
 انما انت منذر لعباد
 وعلی کل قوم هدا

شرف از بخت بعد از شرف بخت از بخت بعد از بخت
 زان بران مراد حضرت تو طایران در سبیل فام
 ای بعد از ملک فرزند محبت وی بعد از ملک فرزند محبت
 طالب برضی با استخفاف غایب مطلق با استخفاف
 درید تو زردی استعطف بر قد تو زردی استعطف
 نامه بل قی علی الان حاشه لافقی علی الامت
 مقتضای زمان استحقاق میوای حبان با استحقاق
 رفته بر منظر بنول کرین خفته بر ستر رسول انام
 هم منظر بختی تن ششم هم معنیه بوی تن ششم
 خود اندر سجود تو موجود عود اندر عقود تو ما ام
 عیب را زرد عه تو کنیفه کوثر از حبره تو مک شام
 زانویه بالقات درویشیم نودیه با جوات بر و سلام
 باز لال تو سیره سنج روز با جلال تو خیره مطهر شام
 از بیان تو منتشده احوال در بیان تو منتشده شام
 کز آن زمان را تو بسبیل کز آن زمان را تو بسبیل

چو ایشی من در دیوان من دید
بسی نفیسم کرد و فرستادم
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی

مندم از توجیه بر سر
پای دستان تو در دزدان
بلولای تو حجب و خور و حال
دوستان ترا حجبیم مقیم
از حال تو حاضر است او را
بیشتر زین بنیم من پاک
تا بود که روشن بنای حجبیم
استقلال تو جوید از دل جان
دستان تو گوید این حجبیم

صید و نور و غیره در مع
ایل و اهل عقل پیشیم
چو کردم پای سرعت در رکاب
کلید فتح بود در دستیم
در دهن بال بر رویم کوفت
غایت پیش از باز آمدن از

چو ایشی من در دیوان من دید
بسی نفیسم کرد و فرستادم
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی

بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی

چو کردم غم غم غم غم غم
نمادم پای در ایوان گویان
چو در معنی ندیدم آنچیز دیدم
بل قدم چو گویان زین من است
علی این مطالب که او را
شریف او را توان گفت که او
بعد از دل او که او گفت
من نیکم که اندر بد و فطرت

چو اندر عسره و الاشی نام
چو خوانم در حلقه خوانم
هر گشت که در دست گشت
غلام شتر پیشتر معصوم
تجه با قلم لایبیم
اگر چون صبح با صادق شیم

چو ایشی من در دیوان من دید
بسی نفیسم کرد و فرستادم
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی
بسی با هم گفتی چو بی

ساقی در عشق ز دیار
دل به دم زنده دار
بوی گلستان
بوی گلستان
بوی گلستان

عجز میرشد خاک فستان
رغبت و زین طبع غیر بنم
اگر شاه عدم شری بخوانی
دان بر کردی از در شبنم
چه گویم کاندین خاک خطا که
لیدی نیت بیکه نیت
فناست که راهم هر که چون
بود افکار بر فرض جبینم
ای قایم دولت وین
که مهرت دولت باره بنم
کجا جویم ترا ای غیب
که دایم با خیالات می شنیم
برده دادم که قلم زمانه
و چرخ سحابی کشیم
بر کفن بروی رسد
که چون دزد هوا را کیسم
نمایم زمین پوسه
حرام آید نیت می جبینم
سز این جسم و خاک است
که خاشاک تیراز ما بعینم
خیالت و نفس شمای نام
سختین شد ز روز و شب
ایضا قصیده در مدح امیر کوشین علیه السلام
بر کجی فتنه آتشیم
ساقی غریبه ایست
بر کجی فتنه آتشیم

بوی گلستان
بوی گلستان
بوی گلستان

ساقی در عشق ز دیار
دل به دم زنده دار
بوی گلستان
بوی گلستان
بوی گلستان

کرده نبد لاله نگرشتم
بایا پوسه ساید هر که بنم
کر آه سر و باغش جبینم
کر نیت زنده با شوق رخ جبینم
الحق مهر مقام که نبی مرا فیم
بهرت محمد و آل جبینم
مقصود و فکر من بر خال
از هر ورق که نقش کند گلستان
دست از پوسه کاشی
این دو اتم مقام که مولای جبینم
ای کرد و نیت تو مرا کاشی
و نیک مقدم تو مرا بر سر کاشی
ش ای با خدای تو بر سر کاشی
هرگز نشد بدیده معنی مصورم
در دور که شرفی نیت جبینم
مای بقدر حسن و بر سر کاشی
در برده خیال تو شدم نام
بعد فراق تا بقای نیت
استخار و حال تو شدم نام
در پای شمعان بخت تو کام
راه و راه کعبه و خانه جبینم
مقصود من ز کعبه شمعان
دل میکشد سوی تو زین و جبینم
بی سحر ز این جسم تو کعبه
بهرت صفای تو خانه جبینم
حسد آنکه فکر تو میر جبینم
حسد آنکه فکر تو میر جبینم

بوی گلستان
بوی گلستان
بوی گلستان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

این کتب که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه

دو شبه کان چوینین حرمی باغ
 بر لاله بن کفره سنبل نماده
 ترکس بای سرو شکار کی سپا
 از سکه تنک دید قباغی
 ساعه کزنده لاله بل غزل
 کل نثاره اگر کشد دست در حجاب
 اگر نخت خار ترا درد سده
 ایام فرصت نیست که در عمر
 چون وقت بعثت کرد پس بود
 که خار کل فتاده ز ستم
 چون غنیمت زنده سکاره کار دست
 چند انکه سببم بر نفعی
 از بخوبی غنیمت دم دستیار دست
 مردم در خون دیده کم دست سکار
 این همه سکار که ستم کوفت
 از سخت من که که سکاره کار دست
 از بکندار دیده بدون رفت حق
 وقت از غنیمت را این که گذارد دست

این کتب که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه

این کتب که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه

کم کن جفا که من خطبتم از دم
 در دوی بر پشته حرم خندار دست
 جنت جانیست و لایه که در کفک
 در دمس ولایت او استوار دست
 علی علی که روز و ماه و صطفی
 در دست او نماده بصفت ار دست
 دست که کفر که بد آمدت مصطفی
 بدست دست است نهی بخیار دست
 کفینه شد باز روز دانی او
 چون پاشی سر ز کف زده کار دست
 ز اضا عقه برق زنده است
 بر حرم قباغی نه سزار دست
 کوئی چا خنجر بر سر سار دست
 که نیش زنده کبر و دوزار دست
 اندر رکاب و کفچه خنجر
 زیر که او سپاده بوزار دست
 مردان سبزه نبدین دست
 از وی برود معرکه کار دست
 که سکه سلامت او از ترس خنجر
 از صیت عدل و سبزه سکار دست
 بمن ای کار بر عین و سار دست
 بر عین و سبزه سار دست
 و اما نعتش غلصت نه
 چون دیکر نبرد خنجر و قمار دست
 امین شود ز زنده روز رستخیز
 بر که اگر نخت بطریق و قمار دست
 شان بر پشته او بر که ستم
 چون نبدین پیش خداوند کار دست

این کتب که در این کتابخانه است
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه
 از کتب قدیم است که در این کتابخانه

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است
 در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است

تشریف خدا بود که از سوره پند
 هر شب بسم خاگرد کند چنانچه
 آدم که علم بود بدستش آید
 در این بحقیقت که بسم خاگرد
 از بعد بنی ذلت تو بر کمال
 اشاک که میدان کرم دست نموده
 بیت الحکم که بهنگام ولادت
 ای آیت رحمت بدر کوه خیر
 کربت سکندر ز پیشت شایع
 بار خدی تو برست بیا بد و است
 ای یاقه همگام عطا و خیر
 آب از سر شمشیر جویت ببار
 تیغ توره پاره کند جوش خارا
 بر فرق عدو لعین کلاه خود نمود

سر روی خلق او بر ساجد
 نیک سجا گفت دریا عطای او
 قاضی فخری است یارن شمار او
 جودش یکسوال صد شیرین بار
 که چه نبود مالک و سوار دست او
 شریعت علم دین بر شهر درستی
 ظالم کسی که روی او است آفتاب
 ای آنکه بی غوغای تو قناب
 از تیغ زلف خورده ز خاک کون
 این جام اگر چه بکاه سخودی
 آنجا که منتهای کمال شایست
 آماج و غمت که از دقت است
 سکین دلم حوادث و دران کار
 شاه پرستی خاک و خون چرا مرا
 هر دم فضایی سبزه افکار نکند

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است
 در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است
 در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است

خنیا ازل اوخت ترا برین
 منش عطار و ثباتی تو مسود
 از لب تو فواره نشسته بر لب
 در این بحقیقت که بسم خاگرد
 از بعد بنی ذلت تو بر کمال
 اشاک که میدان کرم دست نموده
 بیت الحکم که بهنگام ولادت
 ای آیت رحمت بدر کوه خیر
 کربت سکندر ز پیشت شایع
 بار خدی تو برست بیا بد و است
 ای یاقه همگام عطا و خیر
 آب از سر شمشیر جویت ببار
 تیغ توره پاره کند جوش خارا
 بر فرق عدو لعین کلاه خود نمود

چون است سبزه ای چوین
 بیخوده به خیال ترا نیست
 در این بحقیقت که بسم خاگرد
 از بعد بنی ذلت تو بر کمال
 اشاک که میدان کرم دست نموده
 بیت الحکم که بهنگام ولادت
 ای آیت رحمت بدر کوه خیر
 کربت سکندر ز پیشت شایع
 بار خدی تو برست بیا بد و است
 ای یاقه همگام عطا و خیر
 آب از سر شمشیر جویت ببار
 تیغ توره پاره کند جوش خارا
 بر فرق عدو لعین کلاه خود نمود

در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است
 در این عالم که هر روز در حال فناست
 و در آن عالم که هر روز در حال بقا است

[illegible]

چنان کند که دست تقطیع شود
بیت باز در او آن خنجر کند
حالت کردن که بخت آن خنجر
باز در سر که برفق سر را چوب
دو ترک است خنجر که کوه چو
بیک نیزه کبر که اگر بخت
باز در کعب خنجره را بدید نمود
چو خنجره را در کعبه کرد

عبرتریت او بهتر از نسیم بهار
شمیم روضه او خوشتر از شاد عود
مناعبش مفرز نابز عظیم
مناز عاشقش سبب نابز دقت
مناجعت نکند با ولی مکر متول
مخالفت نکند با علی مکر مراد
سیان باطل حق چون جبار تو اندر کرد
کسی که نابز نداند بیود از تو بود
سزای حجابی نبی عبدالرحمن علیه السلام
بلی سر زنت سلیمان مستند او
کسی که صالح قوم رسول را در کرد
سعادت ابد از ولایت شود
چون افتد از دست تو غنای کینه دانه
طالع از دست تو غنای کینه دانه
چون افتد از دست تو غنای کینه دانه
طالع از دست تو غنای کینه دانه

از این عالم عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی

بر خاک مرقد تو نهند روی
کرم خور درون پرده دهر پرده
کرده بحکم آنکه بطاعت شود طبع
بر جنبه مخالف حکمت کشیده اند
ملک دل بهر خست و قفوت کوفت
حکم است تو انداز مصطفی
طوبی بنال باغ مطحان را می
عسری که بود لایم شمر
صد خرمن غل بجوی در جایت
تو داعی نبی و نبی داعی خدا
فضل تو بر کس محاسبه
از مولد و ز مرقد تو کعبه و کعبه
در حبس سبیل حق نه است
رضوان خود وستان تو اندر خجالت
بر روی دشمنان نهید دست از طوع

از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی

از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی

خود را بر ستاده رسانم بدین شعاع
حقان به تعال اند کوس شعاع
برده شرف قیام به شعاع
حشمت از نظر حیرت تو در شعاع
کر اتصال با تو بود در شعاع
مصلحت نفع زاریان تو

مصلحت نفع زاریان تو

سپیده دم که سبای می دهد
باز سپیده خورشید زارک
سپیدی روشن آفرین
زنج درق محرق بر شود
سپیده که زند بر قیام
نهند مطحان رواق دور دور
ز فضل غرورش ای که خاف تا
علی که او بتا بیدار ز روی خوش
بر روی دشمنان نهید دست از طوع

از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی
از این عالمی و از این عالمی

کوه قدم در
 فصلی در میان امیران
 لایق بود و دستار من حکم است
 چو کرم من بر لب زار
 سلو چو جوی خروار
 این خوار من از تو شکسته
 زار از شکست من خوار
 چو در کجا ایستادم
 کوه چو در کجا ایستادم
 زار

[illegible]

حضرت محمد
 درم سرور جهان
 چنانکه در این
 صحنه ای از غم
 جان از نقش زخم
 دروغانند
 سخن بین آتش
 که می آید از آتش
 خداوند

کفش چنان بر پستی نهد که
ناله آن چنین بشنود
تخل اندر نه از شش او جوار
مجازی مستری اندر عجب بود
امام را گفتی فدای سر او
چو جوت کرد حیدر سحرایی
بعضی از زبان چون در شهر
دین عباس

از آن باده نشین دهره راز
 ستم از دست او که می بود
 زان باده نشین دهره راز
 ستم از دست او که می بود
 زان باده نشین دهره راز
 ستم از دست او که می بود

شد مغرور تر از وی در دنیا
 خداوند درم برسم بود و دنیا
 بن شک و بخرمن غمیش بود
 کبک بد در و در جان روزگار
 محبت خندان آل بسین
 امیرالمومنین را بدم و یار
 خواجه در دست دای صاقل
 که جان اندر پیشش میگردانید
 جوانمرد عرب را ده سپر بود
 بهر همچون پدر سرشک و سار
 کایه و خستری در برده بودش
 بخار سر و دست لاله حصار
 بری از حسن او دیوانه گشتی
 اگر چرخ را میزدی بر وی وار
 شب غیر شکن بندوی پیش
 ستاره مادر و شیرا پرستار
 عذارش را چون یوسف صد گنجوا
 خوش را چون یوسف صد گنجوا
 ز تاب طره مشکین و آبر
 کند سخن کی کای کا نزار
 ز نوک ناوک و لاله پیش
 خوانان در جگر در سینه کار
 کردنی از بهر سرشستن
 بطرف جویبار آمد بهر بخار
 چو اندر تپید بر پشت کمری
 خیاں کا که بنود است و تکار
 چو کجی پی برآمد در درویش
 بشان کرم آبی چون یکی مار

تخی دارد شکم ز در شکم
 ترا اندر شکم ز در شکم
 شکم بر شکم ز در شکم
 شکم بر شکم ز در شکم
 شکم بر شکم ز در شکم
 شکم بر شکم ز در شکم

چو عید عید است زین
 که آن عید است زین
 چو عید عید است زین
 که آن عید است زین

سوز و غمت با ای بیستم
 سوز و غمت با ای بیستم
 سوز و غمت با ای بیستم
 سوز و غمت با ای بیستم

سبزه آن با میوه رنگ
 گشتند از دهن و از تر حن
 پدر فرمود که گشتن او کی
 که هست آن ناز را از این ناز
 نصیب خواری ز جان بخان
 بسنگ نه سخن با بیغ با دار
 گمان از خانه بیرون گشتن
 رسد در کردن از سوی جز ناز
 خروشان مردم شهر از چو
 برو کرد آمد خلق سبط
 خیاں از کس تر بکشد
 که از وی رنگ بری از ناز
 بهی سبک بیکه نظر کرد
 رنجه خاری شد چون کوه خار

که اندر نده افلاک در چشم
 فلک را دور و دار او و دار
 ز حال تر دست من چو دار
 منم ستوره هستی تو شمار
 سخن عفت مریم که او بود
 از آن عفت که می گفتند مراد
 سخن معجزه اتون محش
 که بر اندیش بر دهن تو کار
 سخن چادر شیشه او
 که در توده از آن رزمه ناز
 که کس بر عفت من بجز
 تو این پیشش خلی بار
 ز کس خود غیر تسم الهی
 که درون آدمی است ناز

بیاد از رضا صفا
 بیاد از رضا صفا
 بیاد از رضا صفا
 بیاد از رضا صفا

چو عید عید است زین
 که آن عید است زین
 چو عید عید است زین
 که آن عید است زین

کجایم که بگویم که این کلام
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

ز کوه حیدر آمد سوی تیرب
 چشم آنکه باشد اهل انکار
 عقی عام دید مردم سوز
 حواجر جیب بود چنانچه
 تصدیق آن پاکیزه
 کشیده در برادر تیغ خونخوار
 علی حالی یکن کس در شام
 که ظاهر آنکه بماند ز شمار
 خبر شد اهل تیرب را که آمد
 ایرامین بران اوار
 باید باب دفتر کلید
 بخاری حوزة رانگل جرس
 بای مرتضی فت و دیگرست
 ز خجبت بر زمین کلید استار
 که دیدی تا چه دیدم از زمانه
 ز کرد که در کس و از آن
 بدین سپیده سرزمین و خرم
 چه آوردم هر چسب و سنگار
 بدین دختر به خمر کشت زدم
 به خمر که بدین خمر کشت کرد
 ایرامین در بر خشت
 کرین تهر روان در تن میان
 از این تهر ترا پست نامن
 بفرست که می بدستدار
 یکی کرم چشما و شوق
 درون دخترت زاندار و لوار
 بفران خدا برونش آرم
 کونجی دل برین کهار بسیار

این کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

این کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

این کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

از آب حیات نباشد کشت
 زمان کاروان بی ستر و آرز
 چکراند آنچه فرماید فرمود
 در آب بکشند کرم و شکر
 بیاورند تا مردم بدیدند
 برست اند خنجر از نیت قمار
 یکی گفتا چه بدستی نمودش
 که نهاده و شغالت این
 طلب فرمود میزان قیل
 بدان تا وزن کردند شش
 چنین باید امام اندر ده دین
 که میخواند آنکه کرد چار
 بر او شکل نباشد هیچ
 به انداز چمن و بهار
 نمیشد تازه دارد باغ اضا
 ز خلقتش بوی مشک آید تازه
 بر سر از عجم اسلام
 میندازد شجاعان را بر
 زو هم پنج شمشیر کیش
 شمشیر شمشیر عیار
 ولایت چنین است و الا
 چسب چمن زبید سپهر
 ایرامین جام از طبع چون
 روان کردی ز باغ نظر انهار
 بیدج عورت طه و سین
 مترین ساختی دیوان شاعر
 مخالفت نهادی داغ بر لب
 حواجر را کرد بر دیده سمار
 کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

این کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

این کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب
 از کلامی است که در این کتاب

دو صنف فاضل و کربانی
کینه ای اندازد
تا کار او از این دنیا
کربانی بگذرد
صانع و پروردگار

خود چه گویم در خود دیوانه
 سبب بقیش رنج نرند
 که بخت در شرم خود از بار
 باز بنگار زار پستانش
 با قدش سره دواز سرزند
 تا گوید هزار استغفار
 با چنین دلبری چه توانی
 خوشی جوی و ذکر شعار
 و رفتی از بدایع سخف
 بر سویدای لوح دل انکار
 که غبار بیت بر دل است
 رتبه دیوانه من نبوی غبار
 که در آن عالم ادا داد
 در آن کوه که زمین
 که در آن عالم ادا داد
 در آن کوه که زمین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر

مستندم که
شوم روزی از دست
فاصلی این دوین

[illegible]

و
فراتفت شد تا خفت
از جامه زدن حسن کاشی بدوش
بودن در شسته سخن کو حشر
او خفته بر روی چرخه
زایک کران یک بر دو دریا
بیک جو برین نوا بهد کیم
چرا که سخن فرو کند در آن
اینجا جابجاست ای طفت
او به خفته

[illegible]

زاده بسم صمدی گیتی
 که این اصفی تا توانی بشنوی
 دعای زار نشنای بگویند
 هر این صفت جان بگویند
 که بعضی چندی نام
 پنج صفت در حفظ
 سخن علی حسب شاه لیل
 خود پس بود این منصب از او پیش
 که ز کجی گوشه چندی بوی نام
 احسان ز تو بخواد لطافت فرا
 اندر چمن لغت تو این بس گویا
 الرقبة من فضلك والذی عودت
 بختی چون هجرای روز قیام
 سلام علیکم
 سر آمد این

بیت فی من خاک سر کوئی بود
 باب رخ از خاک گفت با تو ایام
 خان شاهان شما این حرام
 مرغان چمن را همه بی ساز بود
 بر تربت تو صلوات شود
 تقصیده در محراب سیده اسلام آمد علیا من کلام این حرام
 چنین گفت آدم علیه السلام
 که شد مانع خندان تقشیر نظام

که باروی صافی و آبای صفا
 زهر جانی سینو دم طواف
 یکی خانه در چشم نه زور
 بروشش شور سنجوی زور
 ز آبش گرفته رخ رختاب
 زورش شور رخ افتاب
 کسی خواستم تا بر سبی
 بسی بگردیم ندیم کسی
 سوی بهان کردم بنگاه
 که ای آفریننده مهر و ماه
 خبر صفی از تو دارم صفا
 صفا بخشم از صفت مصطفی
 درم صافی از صفت ماه کن
 تا سر را بخانه آسمان کن
 صفی از صفتش سر نهاده
 یکی خانه در چشم نه زور
 بروشش شور سنجوی زور
 ز آبش گرفته رخ رختاب
 زورش شور رخ افتاب
 کسی خواستم تا بر سبی
 بسی بگردیم ندیم کسی
 سوی بهان کردم بنگاه
 که ای آفریننده مهر و ماه
 خبر صفی از تو دارم صفا
 صفا بخشم از صفت مصطفی
 درم صافی از صفت ماه کن
 تا سر را بخانه آسمان کن
 صفی از صفتش سر نهاده

[illegible]

حکم آنکه همه علماء و مجتهدین
 حواله رسل آمد بدین قدر که قضایا
 بجای واقع گردون بدان رسیدند
 خایه که گشت وجود شریف او که گشت
 هنوز در این گردون زجر کردنش
 ز خون و دیمه سلطان معجزی حواله
 کما فیله پسندین که چنین شد
 که از نورش سخن دراز طوفا
 که از نورش سخن دراز طوفا
 که از نورش سخن دراز طوفا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فایده یی

که در میان شما و غنیان
بسیار از شما در میان
کمتر از شما در میان
فقر و غنیان در میان
فقر و غنیان در میان

دود عتیقانی است و عتیقانی چون

بنام خداوندی که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم

برادر معرکه جبین پای دور کا اوب
 سوار ابلق دوران بدست چسبن
 برخت شامی معون چو در آتش
 ز برق صاعقه تیغ جان ربای
 در آتش مان که ز سید داد داد شود
 ستمی خود بر دشمنان چسبن
 بر روز و قهر عظیم خدایا
 بیابین که چاکر ده بجای چسبن
 خدای قاضی پیغمبر از تو ناخوش
 چگونه سیدی نصاف چسبن
 حسین که جان کردی فدای آتش کرد
 سزاست اگر جان کنده چسبن
 بر روز و قهر عظیم خدایا
 کلید کج شفاعت چسبن
 حسین را تو ندانی خدایا
 کال منزلت و عزت و علای
 نکاح مادر او ز سیه طوبی
 بر لب باید دشت در ازل خدای
 غایب کردی می بیند
 غصه که پاک پر چسبن
 هر چه بد کند قنار که دوری
 بقاب رسد سیه روی چسبن
 منوع مشد قنار چسبن
 پیش بر تو قدیل چسبن
 سیدان سر او بر تن خدای
 گزیر کان جسم هر چسبن
 جواران حرم طایران سدره نشین
 عارف که طلب کرده بر چسبن

خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم

بنام خداوندی که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم

مینا به عانی که خواند ابراهیم
 که یاد کرد در اصفوت چسبن
 بدار و پدر و جد و اولاد
 بدان برادر معصوم چسبن
 که آفتاب قیامت بر نهایی
 بر بر سیه دشمن چسبن
 ایضا سیده در مع ابراهیم
 حسین علیه السلام من کلام
 قدیل آفتاب که در غر خدایا
 تا به شمع روزه مظلوم چسبن
 انوار لامعات مصباح چسبن
 چون بر تو لوا مع شکات چسبن
 در جبین شعله انوار آفتاب
 گزیر که لو سیه کران ده چسبن
 خاک از غلیر نیز ترش
 در چشم دشمنان خدایا
 از دیکت روزه وضو چسبن
 عطری که در شمع جان چسبن
 از کنت غلیر شمع چسبن
 باد بهشت خدایا چسبن
 در باغ خلد سیه طوبی چسبن
 عیادت ال قامت است و خدایا
 با بر دشت مقابل ماه کوچ چسبن
 استخاک که در کف دست در میان بود
 کر پر سیم ز تقوی او اگر م لقت است
 و استخاک نام و سبت و بر زبان
 بایش علی و مادر او خدایا

خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم
 خدایا که در این عالم

نغمه زلف و کحل غم
جز غم و کحل غم
باز پدید و دیت از غم
نغمه زلف و کحل غم
سکجا و کحل غم
مرا بجا بکشد از غم
که روی بکشد از غم
کحل

من کلام این عالم عجب
 الی ایستاده و پند و بیان است
 عجب حاکم در دین و لغت بیان است
 سخن و گفتاری ترا نام
 بر تنگ کوش که در دیوان
 نغمه لغت و سخن است
 عجب خط و کتابت و بیان است
 زبانه و دست و قلم است

محببت پرورش چین به دیار
بیخواران که خوی افروخته است
علاست بر میان بخت و زند
نابینش بر سر کار جهان است
چون بود که یکفایت در پیش
همه بدین چنین بخت و زمان

۱. شهادت ملک
 ۲. شهادت ابیضا
 ۳. شهادت معصومی
 ۴. شهادت اوزد
 ۵. شهادت ان
 ۶. شهادت اوزد
 ۷. شهادت ان
 ۸. شهادت اوزد
 ۹. شهادت ان
 ۱۰. شهادت اوزد
 ۱۱. شهادت ان
 ۱۲. شهادت اوزد
 ۱۳. شهادت ان
 ۱۴. شهادت اوزد
 ۱۵. شهادت ان
 ۱۶. شهادت اوزد
 ۱۷. شهادت ان
 ۱۸. شهادت اوزد
 ۱۹. شهادت ان
 ۲۰. شهادت اوزد
 ۲۱. شهادت ان
 ۲۲. شهادت اوزد
 ۲۳. شهادت ان
 ۲۴. شهادت اوزد
 ۲۵. شهادت ان
 ۲۶. شهادت اوزد
 ۲۷. شهادت ان
 ۲۸. شهادت اوزد
 ۲۹. شهادت ان
 ۳۰. شهادت اوزد
 ۳۱. شهادت ان
 ۳۲. شهادت اوزد
 ۳۳. شهادت ان
 ۳۴. شهادت اوزد
 ۳۵. شهادت ان
 ۳۶. شهادت اوزد
 ۳۷. شهادت ان
 ۳۸. شهادت اوزد
 ۳۹. شهادت ان
 ۴۰. شهادت اوزد
 ۴۱. شهادت ان
 ۴۲. شهادت اوزد
 ۴۳. شهادت ان
 ۴۴. شهادت اوزد
 ۴۵. شهادت ان
 ۴۶. شهادت اوزد
 ۴۷. شهادت ان
 ۴۸. شهادت اوزد
 ۴۹. شهادت ان
 ۵۰. شهادت اوزد
 ۵۱. شهادت ان
 ۵۲. شهادت اوزد
 ۵۳. شهادت ان
 ۵۴. شهادت اوزد
 ۵۵. شهادت ان
 ۵۶. شهادت اوزد
 ۵۷. شهادت ان
 ۵۸. شهادت اوزد
 ۵۹. شهادت ان
 ۶۰. شهادت اوزد
 ۶۱. شهادت ان
 ۶۲. شهادت اوزد
 ۶۳. شهادت ان
 ۶۴. شهادت اوزد
 ۶۵. شهادت ان
 ۶۶. شهادت اوزد
 ۶۷. شهادت ان
 ۶۸. شهادت اوزد
 ۶۹. شهادت ان
 ۷۰. شهادت اوزد
 ۷۱. شهادت ان
 ۷۲. شهادت اوزد
 ۷۳. شهادت ان
 ۷۴. شهادت اوزد
 ۷۵. شهادت ان
 ۷۶. شهادت اوزد
 ۷۷. شهادت ان
 ۷۸. شهادت اوزد
 ۷۹. شهادت ان
 ۸۰. شهادت اوزد
 ۸۱. شهادت ان
 ۸۲. شهادت اوزد
 ۸۳. شهادت ان
 ۸۴. شهادت اوزد
 ۸۵. شهادت ان
 ۸۶. شهادت اوزد
 ۸۷. شهادت ان
 ۸۸. شهادت اوزد
 ۸۹. شهادت ان
 ۹۰. شهادت اوزد
 ۹۱. شهادت ان
 ۹۲. شهادت اوزد
 ۹۳. شهادت ان
 ۹۴. شهادت اوزد
 ۹۵. شهادت ان
 ۹۶. شهادت اوزد
 ۹۷. شهادت ان
 ۹۸. شهادت اوزد
 ۹۹. شهادت ان
 ۱۰۰. شهادت اوزد

[illegible]

این چه زبان و چه زبان دانی
 گفته دانا گفته بی باکی
 دل کج دین پروبال کج
 من که تقطع جلال کج
 جان کج دل راه در کج کج
 دل کج کج از این کج خود
 در صفت کج فرو نایم
 مع رف انده فرو خواند ایم
 چون محبت از سخن خام خویش
 هم تو یار ز غلام خویش
 پیش تو کعبه دیا ایم
 هم باید تو خدا ایم
 رسم کن ایون غمخواران
 چاره کن کج ره چارگان
 قافله شد و پس بسین
 کجین کجی ما بسین
 بر کعبه زیم توئی بی نظیر
 در کعبه زیم توئی سیکر
 خبر در تو صبر نه خیم
 اگر تو زاری تو که خواهد خواست
 دست چنین پیش که دارد که
 زاری ازین پیش که دارد که
 در کعبه از جرم که خوبت کلام
 چه بکن که پنا منده ایم
 ایشرف نام نظامی بتو
 خواستی اوست غلامی بتو
 نزل تحت برداش بیان
 معرفت خویش بکاشان
 هم فی ذلک است
 در کعبه از جرم که خوبت کلام
 چه بکن که پنا منده ایم
 ایشرف نام نظامی بتو
 خواستی اوست غلامی بتو
 نزل تحت برداش بیان
 معرفت خویش بکاشان
 هم فی ذلک است



این چه زبان و چه زبان دانی
 گفته دانا گفته بی باکی
 دل کج دین پروبال کج
 من که تقطع جلال کج
 جان کج دل راه در کج کج
 دل کج کج از این کج خود
 در صفت کج فرو نایم
 مع رف انده فرو خواند ایم
 چون محبت از سخن خام خویش
 هم تو یار ز غلام خویش
 پیش تو کعبه دیا ایم
 هم باید تو خدا ایم
 رسم کن ایون غمخواران
 چاره کن کج ره چارگان
 قافله شد و پس بسین
 کجین کجی ما بسین
 بر کعبه زیم توئی بی نظیر
 در کعبه زیم توئی سیکر
 خبر در تو صبر نه خیم
 اگر تو زاری تو که خواهد خواست
 دست چنین پیش که دارد که
 زاری ازین پیش که دارد که
 در کعبه از جرم که خوبت کلام
 چه بکن که پنا منده ایم
 ایشرف نام نظامی بتو
 خواستی اوست غلامی بتو
 نزل تحت برداش بیان
 معرفت خویش بکاشان
 هم فی ذلک است

این چه زبان و چه زبان دانی
 گفته دانا گفته بی باکی
 دل کج دین پروبال کج
 من که تقطع جلال کج
 جان کج دل راه در کج کج
 دل کج کج از این کج خود
 در صفت کج فرو نایم
 مع رف انده فرو خواند ایم
 چون محبت از سخن خام خویش
 هم تو یار ز غلام خویش
 پیش تو کعبه دیا ایم
 هم باید تو خدا ایم
 رسم کن ایون غمخواران
 چاره کن کج ره چارگان
 قافله شد و پس بسین
 کجین کجی ما بسین
 بر کعبه زیم توئی بی نظیر
 در کعبه زیم توئی سیکر
 خبر در تو صبر نه خیم
 اگر تو زاری تو که خواهد خواست
 دست چنین پیش که دارد که
 زاری ازین پیش که دارد که
 در کعبه از جرم که خوبت کلام
 چه بکن که پنا منده ایم
 ایشرف نام نظامی بتو
 خواستی اوست غلامی بتو
 نزل تحت برداش بیان
 معرفت خویش بکاشان
 هم فی ذلک است

این چه زبان و چه زبان دانی
 گفته دانا گفته بی باکی
 دل کج دین پروبال کج
 من که تقطع جلال کج
 جان کج دل راه در کج کج
 دل کج کج از این کج خود
 در صفت کج فرو نایم
 مع رف انده فرو خواند ایم
 چون محبت از سخن خام خویش
 هم تو یار ز غلام خویش
 پیش تو کعبه دیا ایم
 هم باید تو خدا ایم
 رسم کن ایون غمخواران
 چاره کن کج ره چارگان
 قافله شد و پس بسین
 کجین کجی ما بسین
 بر کعبه زیم توئی بی نظیر
 در کعبه زیم توئی سیکر
 خبر در تو صبر نه خیم
 اگر تو زاری تو که خواهد خواست
 دست چنین پیش که دارد که
 زاری ازین پیش که دارد که
 در کعبه از جرم که خوبت کلام
 چه بکن که پنا منده ایم
 ایشرف نام نظامی بتو
 خواستی اوست غلامی بتو
 نزل تحت برداش بیان
 معرفت خویش بکاشان
 هم فی ذلک است



شمس

رشته

رشته

افارضا

شاه صفا
صفا

سنگ صفا

اندازه

نصف

عباس الله

فصل امیرزا اندامه تبرضا

صاحب عمارت
اندازه

صاحب عمارت
طلم

لا لا رضا

لا رضا

افارضا

لا رضا

محمد بن لاسی که بیست و
پنج سال است بنویسد

پیش از این که بنویسد

در این روزگار که در این
دوران که در این روزگار

در این روزگار که در این
دوران که در این روزگار



